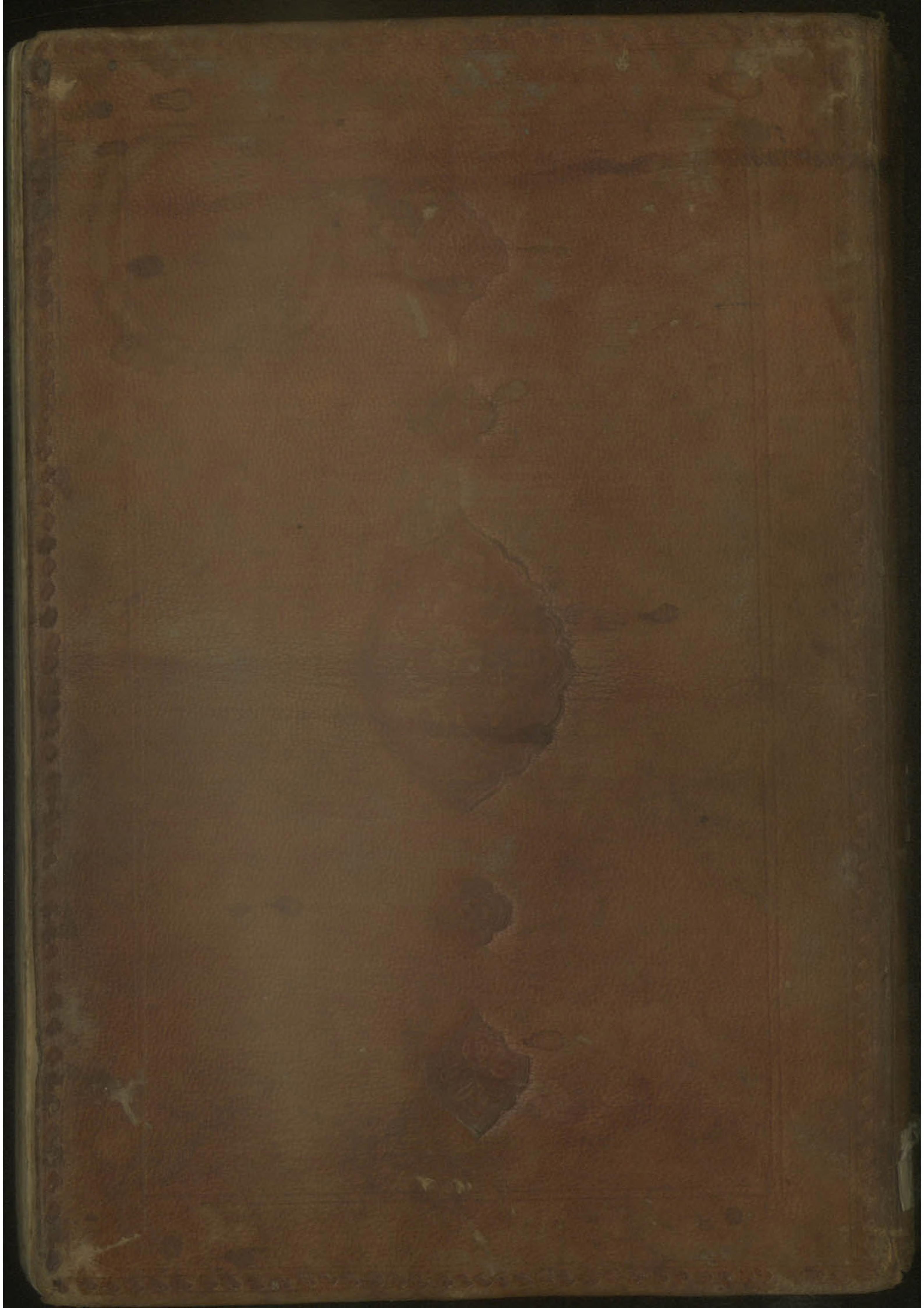
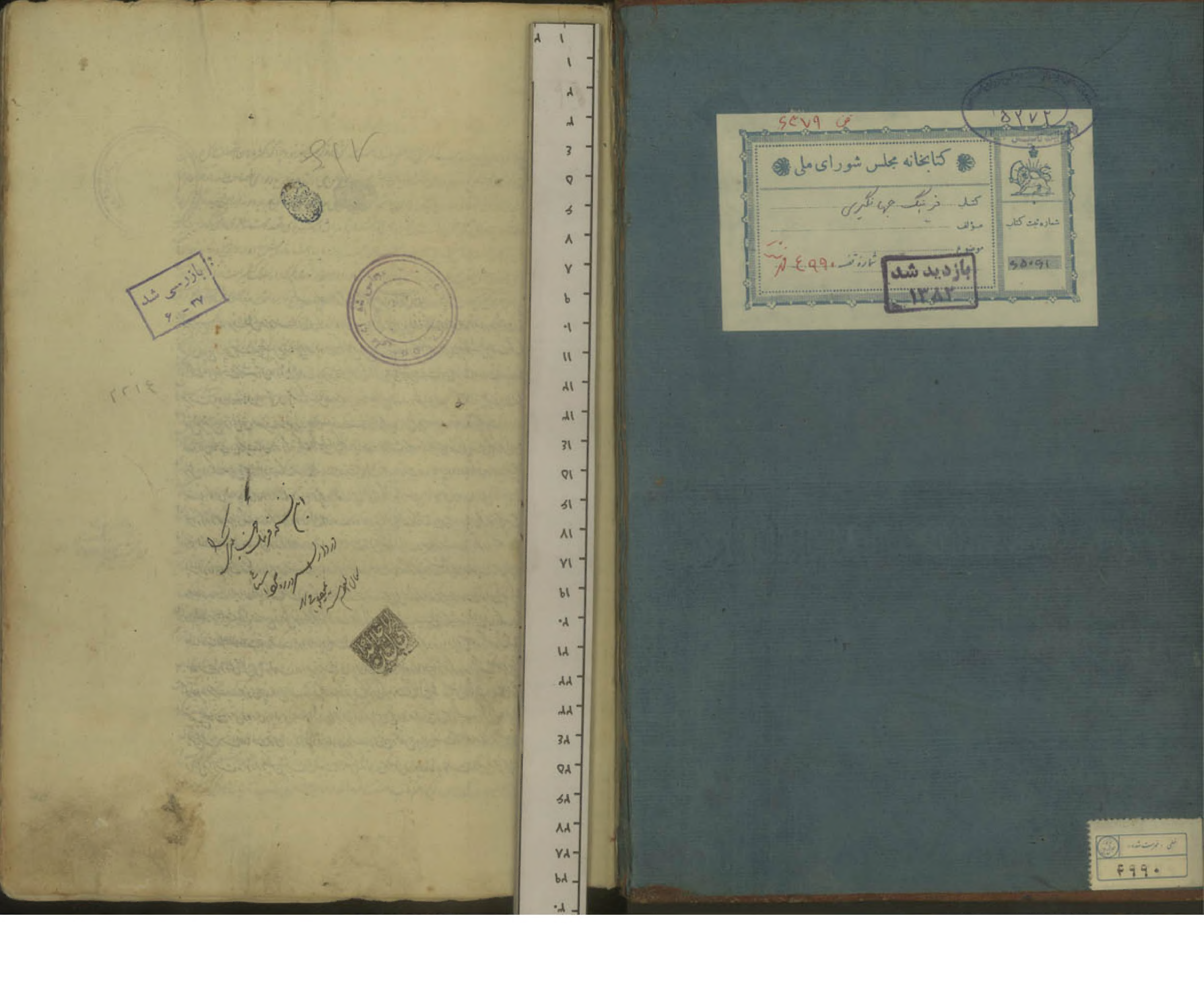
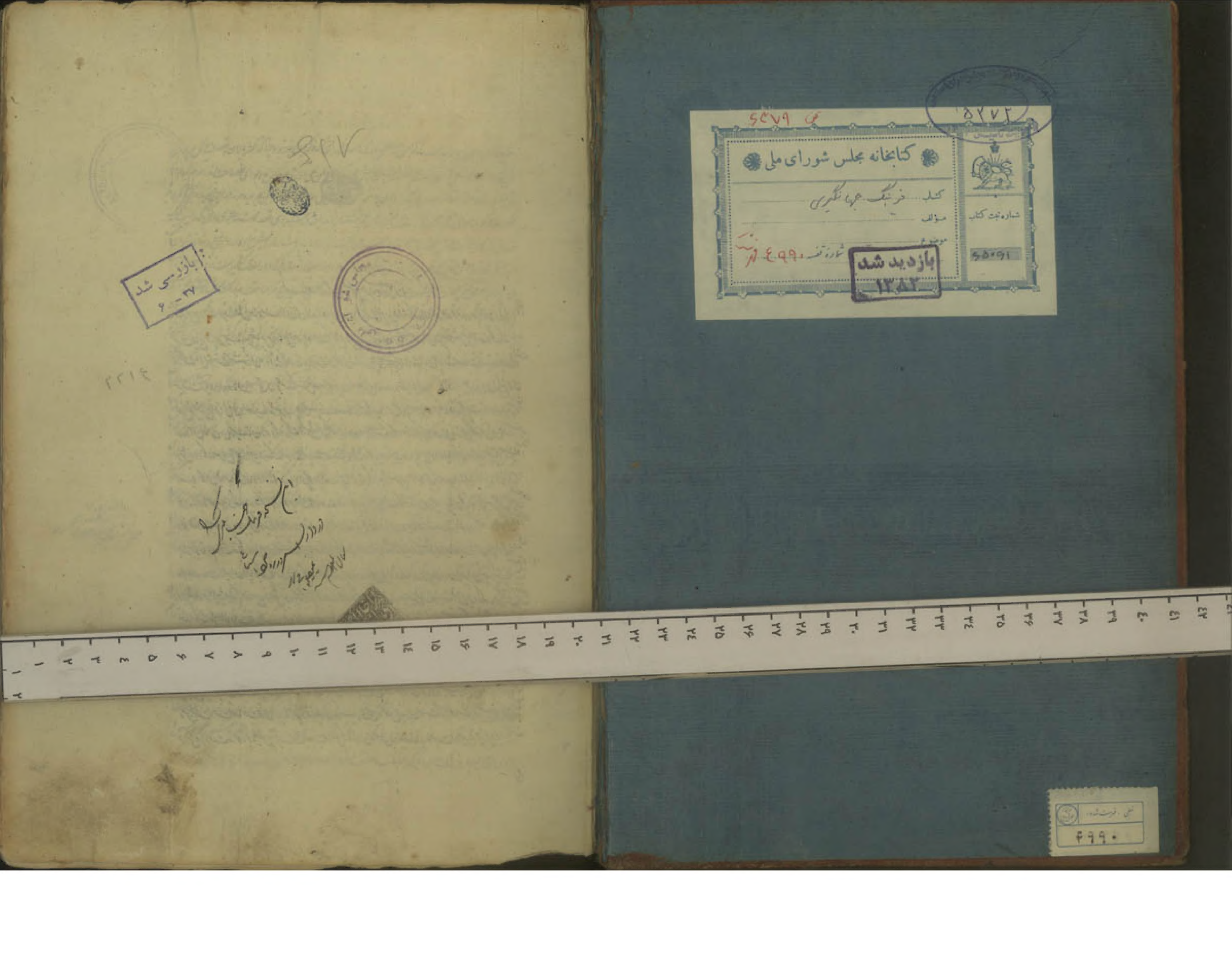




کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب فرهنگ جهانگیری
مؤلف
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
بازرسی شد


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب فرهنگ جهانگیری
مؤلف
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام دوست است آن حمدیست که مر ایزد را شکر یی دیباچه فرهنگ خود از حمد تو سازم تا هر ورق گیرد آن
قیمت دیباج حمد و سپاس بی قیاس مر صانعی را سزاوار است که کاخ دماغ صدرنشینان محفل سخندانی را به نقش خیالات نگارنگ
از نیرنگ معانی ساخت و شبستان حروف و کلمات را بدوشیزگان معانی گوناگون چون نگارخانه چین رشک ... ای حیرت صفات تو بند زبان ما گشت
حیرت قفل زبان دردمندان ما حکایت ذات تو کیش حلقه سر عجز بر در توصیفش نهاده اند و شعرای فصاحت اندیش کلید زبان از گشودن
قفل تعبیر نقش بار ترانی بقدر معرفت از حروف جملی حلقه بر در بسته ای پس عجب من چگونه بگشایم چون از حروف گمشده درود بیکران
بر روان خاصان بهارستان وجود که هر یک از ایشان گنجور جواهر رسالت و دستور آئین سخندانی اند علی الخصوص آن مهر سپهر
عرش اورنگ سر لوح صحیفه عقل و فرهنگ محبوب حضرت صمدیت مقبول بارگاه احدیت مقدمه انبیا و اولیا قافله سالار اتقیا و اصفیا انبیا
هشیار نگاه حقیقت علت غائی موجودات از ماه تا ماهی محرم اسرار الهی امی لقبی که از انبیا افضل بود احمد نامی که سرور عالم بود زان سایه نبود
همراه که بود محرم جائی که سایه نامحرم بود و بر آل و اصحاب او باد نگارنده این کتاب که ذره ایست ابواب ابن فخر الدین حسن جمال الدین حسین
انجو الملقب بعضد الدوله چنین گوید که از عنوان شباب مرا رغبت تمام بخواندن و مطالعه اشعار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان
پیشتر اوقات صرف مذاکره دواوین استادان باستان میگشت چون اکثر اشعار ایشان مشتمل بود بر لغات فارسی و پهلوی و دری
و اصطلاحات و غیر آن ناچار بکتب لغات فارسی که آنرا فرهنگ میخوانند رجوع میشد ... اصطلاحات که در آن ناچار بکتب لغات فارسی
در اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگی نبود و هیچ خلاف و اختلال بسیار داشت چه بعضی فیان رشته دانش فرهنگ در تحقیق و تنقیح
نقد لغات و اصطلاحات خبط بسیار نموده میان لغت فارسی و عربی تفرقه کرده بوده بنابر این مقصود و تحصیل مطلوب و
مطالب ضروری که محل حاجت اهل فهم است ... داعیه ترتیب کتابی در این فن شریف منظور خاطر آمده ... از کتب نظم و نثر لغت غیر مشهور
که بنظم در آمده در جزوی چند درج نمودم مختصر کلام اکثر قریب بیک قرن که مدت سی سال باشد که بعضی اوقات در جستجو
تحقیق لغات فارسی و دری و پهلوی و اصطلاحات و غیر آن کردم بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
ز من گشت دست فصاحت قوی ... بر پرداختم و دفتر پهلوی از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و اصطلاحات بهم رسید که هیچ صاحب
فرهنگی را دست نداده بود لیکن ترتیب آن بسبب موانعی که ذکر آن موصل بر زیادتی فایده نیست در حیز تأخیر بود و از غایت

تتبع مهارتم در این فن بمرتبه رسید که کم لغتی و اصطلاحی مانده باشد که ... اکثر یاران انصاف منش مرا در این
فن نقد دانسته هر مشکلی که در فن شعر و علم لغات ایشان را پیش می آمد رجوع بمن می آوردند ... فصاحت اندر ... مرا
... مشغول بودم ... بر این فن ... سخن ... این جریده ... در این قصیده ...
... فضلا ... معانی ... سخن مهارت این فقیر در این علم اشتهار تام یافته در شهور سنه ... هجری وقتی که رایت آفتاب
اشراق بندگان حضرت ... عظم ... عالم پناه پادشاه ... و شاهزادگان
... جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی ... دار الملک کشمیر ... نزول اجلال
... تحقیق لغات و اصطلاحات فارسی که فقیر بدان موفق گشته بود ... بندگان عرش آشیانی
این فقیر را ... فرمودند که ... زبان ... برای ...
دست داده زبان پارسی با کلام عربی آمیزش پذیرفته اکثر لغات فارسی و دری و پهلوی ... بنابر این ...
در قدیم الایام پارسی ... معانی اشعاری که شعرای باستان ... نظم آراسته اند ...
مخفی و مستور مانده ... از بندهای ... کتابی مشتمل بر جمیع لغات فارسی باستانی و اصطلاحات
امر فرموده بودیم ... بدین فن شریف کتابی بنام نامی ...
سازی ... صفحات روزگار ... لیل و نهار اثری باقی ماند ... ارباب فهم و دانش و اصحاب
فضل ... انگشت قبول بر دیده نهاده ...
... تصحیح و ترتیب لغات و اصطلاحات پارسیان مصروف داشته
از جمیع کتب ... که در این فن مرتب ساخته اند ... کتابی ... از کتب لغات و غیره
... فرهنگ ابراهیمی فرهنگ ادات الفضلا تصنیف قاضی خان بدر محمد دهلوی المعروف بدهاروال فرهنگ ...
عبد الله ... فرهنگ اسکندری فرهنگ تحفة الاحباب تصنیف ... فرهنگ جامع اللغات منظوم ...
حسین وفائی فرهنگ حسینی فرهنگ حکیم قطران فرهنگ دستور فرهنگ دستور الفضلا فرهنگ رساله نصیر فرهنگ
زفان گویا و جهان پویا مشهور ... تصنیف بدر الدین فرهنگ سروری کاشی فرهنگ سعد بن ...
که بنام خواجه نظام الملک ... فرهنگ ... نظامی فرهنگ شیخ شرفنامه احمد منیری مشهور ...
فاروقی فرهنگ شیخ زاده ... فرهنگ شیخ عبد الرحیم بهاری فرهنگ شیخ محمود بهاری فرهنگ ضمیر فرهنگ عالی فرهنگ عجایب
... فرهنگ ... فرهنگ قاضی ظهیر فرهنگ قنیة الطالبین فرهنگ ... الفتیان فرهنگ لسان الشعرا فرهنگ لغات
دیوان خاقانی فرهنگ لغات شاهنامه فرهنگ محمد بن قیس فرهنگ محمد ... که بنام خواجه غیاث الدین رشید تصنیف کرد
... فرهنگ میرزا ابراهیم ... فرهنگ معیار جمالی فرهنگ مولانا ...
... فرهنگ مولانا ... فرهنگ مؤید الفضلا تصنیف محمد لاد فرهنگ فواید الفواد مشهور ...
سوای این ... فرهنگ ... مصنف معلوم نشد و تفاسیر و تواریخ و کتاب ... دیگر کتب که اسامی

ابوالفضل ... فرهنگ ... بن احمد بن محمود ... فرهنگ صح

بتفصیلشان موجب تطویل است و از کتب نظم و دواوین شعرائی که اشعارشان بطریق تمثیل مسطور است چون این کتابها را در قدیم الایام
تصنیف کرده اند اکثر لغات ابوحفص قدیم شرح نموده بودند مثلا در تفسیر زاهدی دیدم که صاحبان یا سغونشاک تفسیر حسینی و تفسیر کبیر نگاه
کردم که صاحبان چه معنی دارد و همان را در ذیل لغت سغونشاک مرقوم ساختم و همچنین هر لغتی که بجانوران شکاری تعلق داشت از بازنامه
تصحیح کردم چنانکه در فرهنگها دیدم علی الخصوص فرهنگ محمد بن هندوشاه که معنی خشین را نوشته که رنگ باز باشد که سفید بوده و سبز و
سرخ از این چهار رنگ اطمینان حاصل نشد بباز نامه رجوع نمودم و آنچه در آنجا مسطور بود نوشتم و همچنین لغاتی که بگیاهها و داروها و
بامراض متعلق بود در ذخیره خوارزمشاهی و اختیارات بدیعی را نظر کردم و هر لغتی که تعلق بنام ملکها و ولایتها و شهرها و قصبات و
قری داشت بنزهة القلوب حمد الله مستوفی قزوینی و عجائب البلدان رجوع نمودم بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی
و از پهلوانی از این کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن مسامحت نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که
در هیچ فرهنگی نشانی از آن نبود بهم رسید حل این چهار جز تفحص از اهل دیاری که مصنف و ناظم از آنجا بوده و یا توطن در آنجا داشته
نیافتم مثلا لغاتی که از حدیقه و دیوان حکیم سنائی غزنوی علیه الرحمه … از مردمان غزنین و کابل پرسش نمودم و آنچه از دیوان حکیم
ناصر خسرو و سفرنامه او ظاهر گردد از خراسانیان و بدخشانیان تفحص کردم و از شواهد ابیات فصحای شعرا مؤکد گردانیده
ثبت ساختم فاما هنوز این کتاب بشرف انجام اتمام نپذیرفته بود که بندگان حضرت عرش آشیانی شهسوار شدند و بدار الخلد
انتقال فرمودند و بتاریخ روز پنجشنبه بیستم جمادی الاول سنه … موافق روز خوردان … سلطنت و مسند
خلافت بوجود همایون عالیحضرت خاقان سلیمان جاه … اعظم عدالت دستگاهی که عفوش
شجاعت حلمش جرم و لغزیدن بندگان … بود و بکار رود قهرمانی که مهر خشمش … بخون دشمنان … عفوش
زبان جرم شود عذرخواه شان حلمش … عفو چنان عذر ریز … قهرش … خصم شود معرکه جویان حرمش که قهر چنان
کشته … است اگر میدان … ترازو است که سمند قهر در عرصه پیکران … تاخت و قصر قدر بارفعتش بلند
ترازو … کنگره … توان انداخت و قصر قدر بارفعتش بلند ترازو … "نوشته است بخت از پی نام خویش
بر اورنگ فرهنگ و بر نام خویش" شهریار بن شهریار و شاهنشاه بن شاهنشاه ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه
غازی بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه زیب و زینت گرفت
این کتاب باسم و لقب همایون آن مزین گردیده و بفرهنگ جهانگیری موسوم ساختم پس جهت جوی تاریخ آن نمودم از عالم
غیب این مصرع در خاطرم پرتو انداخت که زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر چون حساب کردم تاریخ موافق آمد و این دو
بیت را بقید نظم درآوردم مرتب گشت این فرهنگ نامی باسم شاه جمجاه جهانگیر چو جستم سال تاریخش خرد گفت زهی
فرهنگ نور الدین جهانگیر بمنصه بیان رسید ذکر ترتیبش که بر چه سان و چند باب است بطریق اجمال درین محل مناسب نمود و چه
تفصیل آن در این چهارم که مشتمل بر ترتیب این کتاب است انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد بر خاطر اصحاب … تیز
ارباب فهم و هوش پوشیده نماند که این کتاب را به جهت چهار باب موافق حروف تهجی که نزد پارسیان … اول
است و در این … قوم … حصر نمودیم و مقدمه بر اولش افزودیم تا ابکار افکاری که در تجلی‌گاه ضمیر جلوه گر

گشته بود و پارسی زبانان و شعرا و شعرفهمان را از دانستن آن چاره نبود و در آئین متعدد مذکور ساختم و خاتمه با [illegible]
ملحق ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه از پارسی و عربی و لغاتی که یکی از حروف شتگانه در آن یافته
شده و لغات عربیه که دانستن آن ضروری بود و از آن گزیری نبود و در خلال اصل کتاب که مشتمل بر بیست و چهار باب است هر یک را
در دری علیحده درج نمودم و هر دری بچند جلوه مرتب گردانیدم چنانکه در خاتمه در بجای باب … شده و جلوه بمنزله فصل چنانکه معلوم
خواهد شد اسمی مسمی والتوفیق من الله تعالی بدین الفرهنگ … بخشی توان نمودن از راه نظر مقدمه مشتمل بر دوازده آئین آئین
اول در بیان اطلاق اسم پارسی بر ملک ایران و آنکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارس نامیده اند و تعداد و زبان
پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها آئین دویم در بیان چگونگی پارسی آئین سیم در تعداد حروف تهجی و بیان
تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و تعیین حیثیت آن که چند است آئین چهارم در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه سان و چند است
آئین پنجم در ذکر تفرقه میان حروف علامه هر حرفی آئین ششم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر
در بعضی از لغات و در بعضی مواقع سهولت طبیعی آئین هفتم در بیان ضمایر آئین هشتم در ذکر حروف و کلماتی که بجهت ترتیب و
حسن کلام بیاورند و آن را در معنی دخلی نباشد آئین نهم در بیان حروف و کلماتی که با واخر اسماء و افعال بجهت حصول معانی گوناگون
در آورند و بعد و آن ترتیب افاده معنی کنند آئین دهم در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواخر کلمات بیاورند بجهت فوائد معانی
مختلفه آئین یازدهم در … دوازدهم در بیان … فاما آئین اول در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران و آنکه
در زمان قدیم در عهد باستان از کجا تا کجا را پارس نامیده اند و تعداد و زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت
و تفصیل آن بر دیگر زبانها بدانکه بعضی علما و مورخین در باب پارس تاریخ چنین بتقیید بیان آورده اند که پارس پسر پهلوی بن سام بن
نوح است و او در عهد خود مالک این مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب بدوست و در قدیم الایام
تمام ملک ایران را پارس میگفتند و آن از رود جیحون تا لب فرات و از باب الابواب تا کنار دریای عمان است
و بمرور ایام و تغیرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته اول چون … خراسان مشرق را گویند
و آن ملک در مشرق پارس واقع شده خراسان نامیدند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اصفهان و قری
و قصبات آن عراق عجم موسوم گردانیدند و از جهت حضرت سلمان را که مولد شریفش از نواحی اصفهان بوده بپارسی منسوب
ساختند و زبانی را که مردمان در این ملکها بدان متکلم میشوند پارسی می نامند و معرب آن فارس است و شیخ ابن حجر عسقلانی که
شارح صحیح بخاری است در فتح الباری در شرح باب تکلم الفارسیة آورده و ذکر الفارسیة نسبة الی الفارس ابن عاسور بن یافث
و منهم من قال انهم من ولد هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح وله بضعة عشر ولدا رجالا كلهم كان فارسا شجاعا فسموا الفرس بالفروسية
وكان دينهم الصابئة ثم صاروا مجوسا وبنوا بيت النيران وكانوا اهل رياسة وسياسة وحسن ملكة وتدبير للحروب ووضع الاشياء في مواضعها
ولهم الرسل والنظافة وتأليف الطعام والطيب واستعمل الناس رسوم الملك معنی این عبارت الفارسی چنین است که فارسی
منسوب بفارس پسر عاسور پسر یافث پسر نوح علی نبینا و علیه السلام و جمعی گفته اند که فارسیان از پسران هدرام بن ارفخشد بن
سام بن نوح اند و هدرام ده پسر داشت که همه ایشان سواران و شجاعان بوده اند چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند

ایشان بدین نام موسوم گشته اند و کیش ایشان صابیه بود و پس از آن اشتغال کردند بمجوسی و بنای آتشکده نهاده بودند و جماعت
از اهل ریاست و سیاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت و در فن انشا و بالاگری و اختراع اطعمه لذیذه و خوشبوها
و لباسهای رنگ رنگ رشته و نظیر نداشتند و مردمان در رسوم مملکت داری اقتدا بایشان میکردند پوشیده نماند که زبان
پارسی بر هفت گونه باشد چهار از آن جمله متروکست چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و آن زبان
هروی و سکزی و زاولی و سغدی بود و ازین زبانهای چهارگانه در بیتی بلکه غزلی اگر کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان
دیگر مستعمل است و بدان کتاب و نامه توان نوشت و شعر توان گفت اول بطریق خصوصی پارسی باشد و پارسی زبانی
باشد که در بلاد فارسی که دار الملک استخر است مردم بدان سخن کنند و استخر اول شهریست که کیومرث بنا کرده و در عهد جمشید ابادانی
بغایت ابادانی رسیده و در تفسیر دیلمی مسطور است که سال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن میکائیل علیه السلام هل تقول الله
تعالی شیئا بالفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چون کنم با این مست ستمکار جز آنکه بیامرزم کز مطرب پیغان این پارسی بخواند
در رقص حالت رو میراند بار بسیار دوم دری است گروهی دری را فصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی که در آن نقصانی
نبود دری باشد و دیگر باره بعضی گفته اند که دری لغتی باشد که ساکنان چند شهر بدان تنطق نمایند و آن شهرها بلخ و بامیان و مرو
شاهجهان و بخارا بود و در کتابی دیده ام که دری لغت مردم بدخشان است و فرقه آورده اند که زبانی که مردمان
درگاه کیان بدان متکلم میشده اند دری نامند و قایل حدیث انا افصح العرب علیه الصلوة و السلام فرموده که اذا اراد الله
امرا فیه لین اوحی به الملائکة المقربین بالفارسیة الدریة و اذا اراد امرا فیه شدة اوحی به الملائکة بالعربیة المجرمة و نیز میفرمایند که لسان
اهل الجنة عربی او فارسی او دری و نیز بنظر در آمده که ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق
بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقعست بدین تقدیر چنان شد که زبان اهل بهشت دری باشد که چهره بوزر قبیله ابدال نگارند
خوانده چنانکه شعری دری ابدال سیوم پهلوی بود و پهلو نام پدر پارس است که این لغت از زبان او مستفیض گشته و فرقه بر
بیان آورده اند که پهلو منسوب به پهله باشد و پهله ری و اصفهان و دینور است و گروهی بر آنند که پهلو شهر را گویند و زبانی را
که مردمان شهری بدان ناطق باشند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از خوانندگی است که به پهلوی موسوم است از آن شهری هم میگویند از این
معلوم میشود که پهلوی و شهری یکمعنی دارد و حکیم فردوسی درین بیت پهلوی را بمعنی شهر نظم آورده ز پهلو برون کاوس شاه
زهر سو همی گشت گرد سپاه و جمعی بر قوم ساخته اند که لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان تکلم میکرده اند پهلوی نامند قصه سلمان
شنیدستی و قول مصطفی کز اهل بیت چون شد بازان پهلوی و در کتب احادیث صحیح و اخبار مسطور است که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و اله و سلم بزبان تکلم فرموده اند و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در آیه کریمه و ما ارسلنا
رسول الا بلسان قومه گفت که امام محمد بخاری باین آیه استدلال میکند با آنکه سرور عارف بوده اند بزبانها زیرا که
مبعوث بوده اند بر جمیع امم باختلاف لغات ایشان و آنحضرت بواسطه احدی افاضه حقایق و معارف با طوایف امم میفرموده اند
و آن جماعه نیز بوسیله خبری استفاده و استفاضه انوار مشکوة هدایت از آن مهر رسالت آنحضرت و بدر فلک نبوت مینموده
اند و دلیل بر عموم رسالت آنحضرت آیه کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بل الی الثقلین بلکه این آیه چنان معلوم

میشود که آنحضرت مبعوث بوده اند بر جن و انس و عمدة المحدثین قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن با ابوذر فرموده
اند یا اباذر اشکنب درد و ابن ماجه قزوینی که از مصنفین صحاح سته است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابو اللیث
سمرقندی که در بستان که از مصنفات اوست آورده اند که آن سرور بالفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت
فرموده اند روی عن النبی صلی الله علیه و اله و سلم انه اتی بتمر صدقة و عنده الحسن و الحسین فاخذ تمرا و ادخل فی فیه فادخل رسول الله
صلی الله علیه و سلم اصبعه فی فیه و قال کخ کخ و انزع التمر من فیه کخ کخ لغت پارسی است و هم او در کتاب مذکور روایت
کرده که لفظ مبارک آنحضرت بر کسی که اثر کدخدائی از وظاهر بود اتفاق رسید که کدخدا شده گفت بلی فرمود که ولیمه کدخدا
چرا نمی دهی دیگر چنانچه قدرت نداری دو برنج کن و اگر بر آن هم قادر نیستی بخلجی با ولیمه کن فاعمل بموجب امر حضرت ولیمه ترتیب نموده
معروض داشت در آن حال هر کس از صحابه که بملازمت میرسید میفرمود فانه اتخذ لکم شوربا کلمه شوربا بتحقیق پارسی است و هم
در صحیحین و غیره بصحت رسیده که در غزوه خندق جابر ابن عبد الله انصاری رضی الله تعالی عنهما از گوشت بزغاله طعام
پخته بود و سید عالم صلی الله علیه و اله و سلم را بمهمانی طلبیده و آن سرور با آوازی بلند با جماعتی که در کندن خندق در ملازمت
بودند فرمود که جابر اصنع شوربا فحی هلا بکم شوربا از جمله سخن پارسی است و در باب فضیلت ابنای پارس بعضی از مفسران
گفته اند که سبحانه و تعالی در فرقان مجید ذکر ابنای پارس بجا فرموده اول قوله تعالی بعثنا عبادا لنا اولی باس شدید
چون بنی اسرائیل دست تعدی بر خلق دراز کردند و زکریا پیغمبر و یحیی معصوم را بقتل رسانیدند حق تعالی لشکری از ابنای پارس که
بود الهام فرمود که لشکر گران از پارس بخود الهام فرمود که لشکر بر گرفت و بان طرف کشید و انتقام از یهود
بخواست و شرح این معنی بتفصیل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است دوم قوله تعالی ستدعون الی قوم
اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیه نیز اشارت با بنای پارس است سیوم
در تفسیر بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر در شرح آیه کریمه و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم وارد
گشته که التولی و الزهد فی الایمان و هم الفارس لانه سال علیه السلام عنه و کان سلمان الی جنبه فضرب فخذه
فقال هذا و قومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان منوطا بالثریا لتناوله رجال من فارس دیگر در فضیلت و فصاحت
زبان فارسی در کتاب تحقیق که شرح حسامی است آورده که قرائت کردن در نماز بعد از عربی بپارسی جایز
است بسبب مناسبت پارسی در فصاحت بعربی و هیچ زبانی دیگر جایز نیست عبارت اینست و قیل الخلاف
فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة فاما القراءة بغیرها فلا یجوز بالاتفاق و همچنین منقولست از
حضرت نبوی صلی الله علیه و اله و سلم که در شان فارسی فرموده که سلمان منی لا یخلو الایمان من الدنیا حتی
یبعث من آل سلمان احد و مولانا نور الدین محمد ظهوری این معنی را در لغت القصیده نظم آورده چون پارسیان
بخود نازند ازین که از خشت سلمان و در نیز در فضیلت اهل پارس قال رسول الله لو کان العلم فی الثریا
لتناوله رجال من رجال فارس یعنی اینست که اگر بود علم در ثریا هر آینه میرسید بدان مردی از مردان پارس
و نیز میفرماید که ان الله خیرتین من خلقه فخیرته من العرب قریش و من العجم فارس و بنا بر این در کتاب السلام الامام

عالی مقام زین العابدین علیه التحیة والاکرام کریم الطرفین می‌نویسند که از جانب پدر که حضرت سلطان الشهدا امام حسین اند بسرور کاینات که زبدهٔ
قریش است میرسد و از جانب مادر که شهربانو بنت یزدجرد شهریار است بسلاطین کیان که خلاصهٔ اهل پارس اند می‌پیوندد و از این جاست
که امام همام میفرموده که خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین و الذی شمس و امی قمر فانا الکواکب ابن القمرین و از حضرت امیر المؤمنین
علی و اکثر از ائمهٔ معصومین علیهم التحیة و الثنا نیز منقول است که بفارسی متکلم شده اند و بموجب دستور نامه که از آیات و احادیث و روایات
که سبق گزارش یافت چنان مستفاد میگردد که از گذشت و عرب هیچ طایفه بفضیلت مردم پارس و بعد از عربی زبان فصیحی و بهتر از فارسی
نیست **آیین دوم** در بیان چگونگی زبان پارسی بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده و شنونده از آن معانی
ادراک نمایند و اول کلمه جز بحرف متحرک امکان نپذیرد و وقف جز بحرف ساکن صورت نبندد چون سرو دل بگو ... کلمه
شود آن گفت و از حروف معنی اراده نشود مگر اکثر حرفی را جهت حصول معانی گوناگون در اول یا میان یا آخر در آورند چنانچه
در این نظم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بباید دانست که سخن گوینده و سخن بر دو گونه است یکی پراگنده که آن را نثر خوانند و دیگر
پیوسته که آن را شعر و نظم خوانند در اصل لغت دانش است و ادراک معانی [illegible] و اول [illegible] در اصطلاح
سخنی است مرتب معنوی و موزون مکرر متساوی حروف آخر آن یکدیگر مانند و در این جا گفته اند سخن مرتب معنوی تا فرق باشد میان
شعر و هذیان و کلام مرتب بی معانی و گفته اند موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر معنوی و گفته اند مکرر تا فرق باشد میان بیت و مصراع
و میان نیم بیت که اول شعر بیت تمام باشد و گفته اند متساوی تا فرق باشد میان بیت تمام و میان مصاریع مختلفه هر یک بوزن دیگر و گفته اند
حروف آخرین یکدیگر مانند تا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی قافیه را شعر نشمرند اگر چه موزون باشد آورده اند که حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بعضی اشعار استماع فرموده اند و بعضی را از خلفا [illegible] فرموده اند و حدیث شریف ان من الحکمة و الشعر [illegible]
گردانیده اند و نیز بر راه شد الهام بیان نبوی علیه السلام وارد گشته ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة **آیین سیوم** در تعداد
حروف تهجی که نزد علمای عرب [illegible] اول است بیان تفرقه میان دال و ذال منقوطه و تعیین حرفی که در زبان پارسی [illegible]
علمای عرب بنای حروف را بر بیست و هشت حرف نهاده اند و آن را بر سه قسم [illegible] اول را [illegible] و دوم [illegible]
این دوازده حرف است **با و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا** و قسم دوم را ملفوظی گویند [illegible] قسم اول نباشد و این
سیزده حرف است **الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام** و قسم سیوم را مکتوبی و ملفوظی نیز
خوانند [illegible] و این سه حرف است **میم و نون و واو** و بنای کلام پارسی بر بیست و هشت حرف [illegible]
[illegible]
شرف الدین علی یزدی بقید نظم آورده [illegible]
این حروف **ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف** [illegible] معلوم شد که این حکم کلی نیست بلکه اکثری است
و این حروف [illegible] چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه [illegible]
فیه [illegible]
شد انشاء الله تعالی باقی ماند بیست و چهار حرف دیگر که خاصه عجمانست و آن **پ چ ژ گ** فارسی بود که مجموع بیست و چهار حرف

شود

شود و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف آن تواند بود که ساعات شبانروزی بیست و چهار حرف شود و همچنین
اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف آن تواند که ساعات شبانروزی بیست و چهار است و دیگر وجوه از این ابیات حکیم سنائی
مستفاد میگردد ربع مسکون چو از طریق شمار شد بفرسنگ بیست و چهار هزار [illegible] بیست و چهار
حروف کلمه حق چو در شمار آید هم حروف بیست و چهار آید [illegible] دوازده [illegible] دوازده
میان دال و ذال منقوطه بدین وجه توان کرد خواجه نصیر الدین طوسی منظوم ساخته [illegible] در معرض دال و ذال
بنشانند ما قبل وی ساکن جز وای بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند و نیز ابن یمین گفته تعیین دال و ذال که در [illegible]
فارسی [illegible] حرف صحیح ساکن [illegible] دال است [illegible] ذال معجمت و این رباعی حکیم انوری
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که خیر الکلام ما قل و دل [illegible] **آیین چهارم** در ذکر ترتیب این کتاب [illegible]
که بعضی از صاحب فرهنگان حرف اول را باب و حرف آخر را فصل قرار داده اند و گروهی بر عکس این [illegible] حرف اول را باب
و ثانی را فصل معین کرده اند و شق رابع که عکس روش ثالث است [illegible] فقیر اختیار
نموده ترتیب کتاب بر چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
فصل الف از باب الف [illegible]
[illegible]
[illegible]
و چهار باب قرار داده [illegible]
[illegible]
پذیرفتن پذیره گذره گذشتن [illegible]
[illegible]
[illegible]
است [illegible] **آیین پنجم** در ذکر

تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی بدانکه مقرر داشتم که بی نقطه را از قید با مطلق دارم و نقطه دار را بالمنقوط مقید سازم
مگر نقطه داری که در پارسی بی شبیه بود مانند خا و غین گرچه با حا و عین است و این حروف در زبان پارسی بنا بر
چنانچه در آیین سیوم مذکور شد منقوط مقید نکردم و با را نیز مطلق گذاشتم و تا را فوقانی و یا را تحتانی نوشتم و این چهار حرف
را که پی و جیم و ژی و کاف باشد و هر کدام سه نقطه دارد و خاصه عجمان است بعجمی مقید گردانیدم و فا و کاف و لام و میم و نون
و واو و ها را با اسامیشان املا کردم و واوی که در خور و سور و شور و یائی که در نبیل و پیل و زنجبیل و امثال آن باشد واو و یای معروف
نوشتم و واوی که در روز و بوز و یائی که در سیر و دیر و پیر بود مانند آن بودان واو و یا را مجهول مرقوم نمودم و واوی که مکتوب
میشود و بتلفظ در نمی آید مانند خواجه و خوار و خود و جواب آن واو را واو معدوله نوشتم آیین پنجم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف
بیست و چهارگانه بحرف دیگر در بعضی از لغات بجهت سهولت و استعمال فصحا و شعرا چنانچه تبدیل الف بدو حرف یکی بها مانند باین
و بدین و بان و بدان دوم بیا چون اکدش یکدش و ارمغان یرمغان تبدیل با بدو حرف بالف و بواو همچو خواب خواو چنانچه
مولوی معنوی فرموده کرخری دیوانه شد بگذرم کاو بر برش چندان بزن کاید بخواو و نیب نیو و آب آو دوم بسا اسباب اسپاو
بزرگ و ورزک و لبس و مس میم عشرب عشرم و تبدیل با بفارسی لغامش سپید و سفید و پارسی و فارسی و تبدیل تا بدال
چنانکه تنبور و دنبوره و تبدیل جیم بچهار حرف اول بزا همچون رجه رزه دوم بزای فارسی مانند کج کژ لجن لژن هجیر هژیر باج باژ
کاج کاژ سیوم بکاف فارسی چون شیخ کشک خشک چهارم بتای فوقانی چون تاراج تارات حکیم خاقانی گفته هر سر خاکش از
کرامات تا ماهی رود بتارات تبدیل جیم عجمی بدو حرف اول بها مثل چی هی دوم بغین مثل ستیج ستیغ تبدیل دال بدو
حرف اول بتای فوقانی همچو دراج تراج گفتید گفتیت کردید کردیت زردشت زرتشت دوم بذال منقوط چون ادر اذر
تبدیل را بلام چون سور سول کارچار کاچال تبدیل زای منقوط بچهار حرف اول بجیم مانند سوز سوج پورش پوجش ادیز ادیج
دوم بجیم عجمی برنگ بچنگ سیوم بغین چون کریز کریغ چهارم بسین چون اباز اباس اکز اکس تبدیل سین بدو حرف
اول بشین منقوط چون پالوس پالوش دوم بها مثل آماس آماه و تبدیل شین منقوط بسین چون شار سار روش ارک
سارک تبدیل غین بکاف عجمی چون لغام لکام غوچی کوچی تبدیل فا بواو همچون فام وام و تبدیل کاف بدو حرف
اول بجا چنانکه ساما بجه شاما بجه دوم بغین چنانکه کرکاو و غرکاو و تبدیل کاف عجمی بغین چون کلوز غلوز و کاو غاو تبدیل
لام برا مثل زلو زرو تبدیل نون بمیم مانند بان بام تبدیل واو بسه حرف اول بها چون نوشته نبشته دوم بیای عجمی همچو وام
پام تبدیل واو بغا چون باوه بافه و تبدیل ها بحا چون هیز حیز و تبدیلات دیگر نیز خواهد بود اما آنچه در چنین سواد
منظر آمد همین است آیین ششم در بیان جمایز بدانکه حروف کلمات ضمایر شش است سه از آن مفرد و ساکن
و آن شین منقوط و تای منقوط فوقانی و میم است و سه مرکب که او لش ساکن است و آن نون بود و یای و واو باشد
و یای و میم است که در اواخر کلمات ترکیب یابند بجهت حصول معانی مختلفه شین در اواخر اسما فایده معنی ضمیر غایب واحد
دهد و بمعنی او باشد چون آتشش و غلامش و اندیشش و نقشش در اواخر افعال بمعنی او را باشد چنانکه میگوییدش و حکیم
حکیم فردوسی گفته همان بر جهان من ابر بدان به بستم که گفتی براست مغیش ... تای مثنات فوقانی در اواخر اسما فایده

معنی

معنی ضمیر واحد حاضر دهد و بمعنی تو باشد چون دستت و علامت آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه
کوی میگویدت و میدهدت مانند رودت و کوبت که بمعنی از تو ترا باشد و که او ترا باشد چنانکه شیخ نظامی گفته آورده
نباشد پادشاهی زودت بهتر هم او را میدهد کی کوبت بهتر و در اسما و افعال و صیغات فایده ضمیر متکلم واحد دهد بمعنی من باشد
چون زرم و کوهم و دادم و رفتم و عالمم و فاضلم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زرم داد و کسی بخشید حکیم فردوسی
راست بیاده را ازا هم که تنگ آمدم که با چون تو مردی بجنگ آمدم و احیانا موخر از فعل نیز بمعنی مرا آید شیخ سعدی فرماید
گفتم که کلی بچینم از باغ دل کل بدهد و مست شدم چیو لی و ن و د در اواخر اسما و افعال و صیغات معنی ضمیر جمع غایب بخشد
چنانکه مردان و زنان گفتند و آمدند و توانگر شدند ی و د در اواخر اسما و افعال و صفات معنی ضمیر جمع حاضر بخشد چنانکه آمدید و آمدید
و توانگرید ی و م در اواخر اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر متکلم با غیر دهد چنانکه مردانیم و آمدیم و عالمیم و هر گاه که یکی
از شش کلمه را بلفظی که آخرش یا باشد ملحق کنند همزه مفتوح بمیانش در آورند و ساکن جمع نشود و گویند جامه است و خانه است
و نامه است و کرده ام و گفته اند و شنیده اند و دانسته ایم ش و ت که یکی ضمیر واحد غایب دوم واحد حاضر است جمع کنند
الف و نون با خر آنها لاحق گردانند خواه الکلمه با و هسته باشد و خواه نه مثل جامه شان و اسب شان مولانا شهیدی گوید
کجا ایشان همه تنگ دل کبابشان میخواره اند خون شهیدان شیر اشان خواجه حافظ شیرازی رهت عمر تان باد و امرادی
ساقیان بزم جم گرچه جام مانیشد پر می بدوران شما خمی نماند که بعضی گویند الف این ضمایر ست اصلی است و بجهت
استعمال محذوف گشته و وقت ضرورت آن الف را زیاد آورده و جمعی گفته اند این کلمات بی الف موضوعند و در ترکیب
کردن با لفظی که با دارد بجهت جمع شدن دو ساکن با الف بیان در آورند راجح ترینها اند ش و ت که برای ربط کلام
و اتمام است فاده جکلم کنند چون این کلمه در اثبات ستم بفتح مفتوح برا ول بجهت جمع شدن دو ساکن با آن شش لفظ نکست
در ذیل الفاظ مذکور در قوم ساختن مناسب نمود پوشیده نماند که در لغت پارسی قضیه خالی از رابطه نباشد که تعبیر از آن
بر کلمه است و بود و مانند آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق را در رابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق معطوف سازند مثل آنکه منت
خدا را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت است یا گویم که زید کاتب است و منجم یعنی منجم است
و این لفظ رابطه بزبان یونانی کلمه استین باشد و کلمه باشد که حرکت یا و نون کار رابطه کنند مثل زید دبیر یعنی زید دبیر است
این کسره بجای رابطه باشد یا گویم خوش و دلکش یعنی خوش است و دلکش است این نون نیز کار رابطه میکنند شیخ
روز بهان رحمت الله فرموده بالشی جام جهان باده در که نمیش از که المدات و جمی بهاهن آیین هشتم در ذکر کلماتی که بجهت
حسن و زینت کلام بیاورند و از ادر معنی دخلی نباشد اول لفظ مر بود مولوی معنوی عظیم آورده دل رفت سماع دوری
دلدار برد جان زالبس برده اسرار برد این زمزمه مرکبست مر روح ترا بردارد و خوشش عالمی بازبرد یعنی روح ترا و
گاه افاده معنی حصر نیز کند چنانکه شیخ سعدی فرموده مراد را رسد کبر یا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی یعنی اهمین
او را رسد کبر یا و منی و دیگر کلمه در باشد ظهیر فاریابی گوید نگرفت دست فتنه گریبان هیچکس تا در بست عشق تو دامن آتش
یعنی تا نبست عشق تو دامن بدامنش و دیگر کلمه بر مانند بر خواند و بر گفت بمعنی خواند و گفت و دیگر کلمه فرو چون فرو ریخت

وفرو گفت و فرو خواند و فرو دوید یعنی ریخت و گفت و خواند و دوید باشد چنانچه شیخ نظامی در خسرو و شیرین بقید نظم آورده که مجرم
زنزدیکان درگاه فرو گفت این حکایت جمله باشاد دیگر کلمه خود چنانکه من خود چه کنم زمین که پرسد یعنی من چه کنم دیگر کلمه با عموما چنانکه
بگفت و برفت یعنی گفت و رفت و بگوئی و بشنوی یعنی گوئی و شنوی و در جایی که ماقبل کلمه در بالفظ بر واقع شده باشد
حصو بها شیخ سعدی منظوم ساخته که گر خود همه عیبها بدین بنده در است هر عیب که سلطان بپسندد هنر است یعنی اگر همه
عیبها درین بنده است شاعر گفته اگر ساعقه بر سنگ همین کار کند بر تیرش ازان کار کند نیز بر یعنی بر سپر دیگر لفظ همی
شیخ سعدی فرماید همی رفتی و دیدها در پیش و دل دوستان کرده جان بر جیش یعنی رفتی و دیدها در پیش آیین نهم در بیان
حروف و کلمات که با اجزا اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آرند و بدون ترکیب افاده معنی نکنند کلماتی که افاده
معنی خداوندی نماید مند چنانکه خردمند و دانشمند وند خداوند گار مانند خدمتگار و ستمکار و آموزگار و سازگار ور
با واو مفتوح مثل تاجور و هنرور و گاهی بجهت تخفیف ساکن سازند و گویند تنجور و رنجور و مزدور و دستور کلماتی که فایده
معانی بسیار و انبوهی دهد لاخ چو سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر ازین محل بنظر نرسیده سنگلاخ
و دیولاخ در شعر و غیر شعر بسیار دیده شده فاما رودلاخ بغیر از جا مناسب نه در جای دیگر بنظر نیامده سار چنانکه شاخسار
و نگسار و کوهسار زار مانند گلزار و لاله زار و سبزه زار و کلزار بار مثل دربار و هندو بار و رودبار ستان چون گلستان و
بوستان و سنگستان کلماتی که معنی نسبت و مانند بخشد دیس با یای مجهول چنانکه خانه دیس و زنخ دیس و فرخار دیس استاد
فرخی فرماید یکی خانه کرد است فرخار دیس که بفروزد از دیدن آن روان شیخ سعدی بنظم نموده چه قدر اورا بنده حور وش
که زیبد قبا دار و اندام پیس وش با اول مفتوح استاد عنصری گفته ندیده و نه چندین ز هیچکس که رزم مثل و که رزم وش وان و ون
امیر خسرو فرماید سبکساری کزین بابه ... که گر بار شتر بهتر تواند رفت شیر بیابان هم او گوید عجب نبود دگر
انبار دار فرو لغزد ما بت و گل که تختی گوی کرد چون کنده باشد بخوانش آسا مانند شیراسا و مرداسا و چون خواجه دارد بزرگوار
سان همچون بر سان و طفل سان سار مثل خاکسار و سنگسار پس و فش و وش چنانکه شیر پس و شاه فش و ماه وش کلماتی
که فایده معنی فاعلیت دهد گر مانند کاسه گر و شیشه گر ان مثل خندان و گریان و افشان و خیزان ار چنانکه خریدار و خریدار
حکیم قطران بنظم آورده هرگز نبود خلق خریدار چو جوهر ... رضوان بوده است خریدار حوری که فروشنده او رضوان
اورا سبزه ... کلماتی که افاده معنی تصغیر نماید چه مفتوح چو باغچه و غلامچه ک ساکن مانند غلامک و اسبک و واو
ساکن چنانچه شاعر گفته ... کلماتی که فایده علت و دلیل دهد چه مکسور چنانچه اندر
... نباید گفت چه او را گوش شنوا و دل دانا نمانده و بعضی هر چه نیز آمده حکیم سوزنی بنظم آورده چاکر برادر چاکران تو هست
دوستی ... قطعه گفتم و فرستادم ... تو هیچ توفیق ... خواهی یافت ... خدمت ...
... کلمه ... مانند ... کردم که ... آمده حکیم ... قهستانی
گفته اگر جراحت عشقت کو امید مدار که التیام پذیرد بصنعت جراح کلماتی که معنی لیاقت بخشد وار مثل شاهوار و
گوشوار و بعضی مقدار نیز آمده چون جامه وار و نامه وار انه همچو مردانه و شاهانه و برزگانه کلماتی که فایده معنی محافظه دهد

دار

دار مانند پرده دار و معنی دارنده نیز آمده مثل زردار و مالدار و مانند ان بان چون فیلبان و دربان وان چنانکه شتروان و شتر
وان کلماتی که معنی اتصاف بچیزی دهد ناک همچو غمناک و سهمناک و دردناک گین همچو شرمگین و غمگین و خشمگین و این کلمه که در اصطلاح
اکثر با الف ممدوده بود یعنی پر از شرم و پر از خشم کلماتی که مفید معنی رنگ و لون باشد فام و فام و دام چنانکه سیمفام و لعل فام
و گل دام گون و گونه مانند گندم گون و سرخ گونه چرده و چرده این دو لغت بغیر از اخر لفظ سیاه و سیه دیده نشده چون
سیاه چرده و سیه چرده و در بعضی از عبارات نظم و نثر چرده و چرده تنها نیز بمعنی سیاه بنظر رسیده کلماتی که معنی حاصل
مصدر دهد ار چون رفتار و گفتار و کردار گی همچو بخشندگی و شرمندگی کلماتی که فایده معنی ظرفیه دهد دان مانند قلمدان
و سرمه دان آیین دهم در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مقصوده
بدانکه الفاتی که در اوایل کلمات باشد دو گونه بود اصلی و وصلی اصلی بر دو قسمت اول آنکه بهیچ وجه حذف نشاید نمود چه بحذف
آن کلمه از معنی بیفتد مانند الفنج و الفغده که بعد از حذف الف لفنج و لفغده شود و آن هیچ معنی ندارد قسم دوم آنکه چون از آ
محذوف سازند معنی بحال خود ماند چون استخوان و افشان که بعد از انداختن الف ستخوان و فشان گردد و همان معنی بخشد
که استخوان و افشان بخشند حکیم ازرقی گفته ز بیم خامه چون خیزران تو شب و روز چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان ... چهری
راست انگور بگردد از زن غالیه رنگست کو را شکل همچو کی غالیه دانست و اندر شکنش هست یکی جان ... دل من ... ادراز
بار استخوان است امیر خسرو گوید عصا شان باشد اول حرف احمد مرسل عیسی قدم سستان بگرد چون روند افشان خیزان
دوم وصلی که بر اول الفاظ الف موضوع باشد در آورند و معنی آن اختلاف را نماید مثل با و بی و بر و بیداد که چون الفی بر آن افزایند
ابا و ابی و ابر و ابیداد شود و همان معنی فایده نماید حکیم فردوسی فرموده ابا خلعت خوب با خرمی برفتی همی رو شتی زمی حکیم
اسدی بنظم آورده و گفت ابی کام تو ... استاد رودکی فرماید ... شبنم شده
است سوخته چون اشک ... استاد عنصری گفته خیال شعبده جادوان فرعون تو گفتی آن سهرایی گرانمر حکیم سوزنی ... است
ستمکاره یار است ... که با ابیداد و چون ... میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی بیفتد و الف وصلی که ...
آن در معنی کلمه اختلافی روی ننماید جز در اشعار ... مشاهده میشود که همه مردمان استخوان و افشان
میگویند و ستخوان و فشان غیر از شعر مسموع نشده و همچنین با خلعت و بی کرانه و بیداد میگویند ابا خلعت و ابی کرانه و ابیداد
بجز در شعر جایی بنظر نرسیده پس معلوم میشود که الف استخوان و افشان اصلی است و بسبب ضرورت وزن شعر محذوف گشته
و الف ابا و ابی و ابیداد وصلی است و بواسطه ضرورت شعر افزوده شده و بهر تقدیر هرچه ازین قبیل از شعرای عرب و عجم در
مواضع ضرورت از جنس حذف و زیادت و تبدیل حروف و تغییر حرکات وقوع یافته جایز داشته اند و هر یک شعری در آن
آورده اند و شعرا را درین باب بجور شاعر ما لا یجوز لغیره متمسک است قوی اما لایق بحال شعرای بلاغت شعار و فصاحت
دثار آنکه از استعمال کلماتی که در محاورات پارسی گویان متداول نباشد احتراز لازم شمرند الفاتی که در میان
کلمات بود دو نوع باشد اول الفی است که ماقبل حرف آخر افعال در آرند و آن دو بود اول آنست که برای حصول معانی
دعای نیک و بد باشد چنانچه شیخ سعدی فرماید الهی دشمنت جایی بمیراد که جیبش دوست در بالین نباشد دوم الفی ا

که افاده معنی ثانی کند که در افعال در ارند مانند کناد و میراد و امثال آن یعنی بکند و بمیرد چنانچه شیخ سعدی گفته جهان آفرین
بر تو رحمت کناد و گر هرچه گویم فسانست باد شرف شعر و راست کرد سرو پای تو چو پروانه دوانم بوسی بهره شمع که در پای
تو میرام و اگر بار اول کلمه کناد و میراد و امثال آن بجای خود کذارند و الفی ما قبل حرف آخر در ارند و گویند کناد
و میراد در تعداد الفی باشد که برای حصول معنی دعای نیک و بد بیاورند چنانچه سابق بر این مذکور شد حکیم فردوسی
بنظم آورده هزار آفرین بر چنان زن بواد هزاران زن که چون او نباشد مباد و بجهت کثرت استعمال از لفظ بواد واو را
از روی تخفیف حذف نموده با را فتحه داده و باد خوانند دوم زاید است بجهت کلام یا ضرورت شعر آورند سبکبار و
پرهیزکار و ستمکار در اصل پرهیزکر و سبکبر و ستمگر بوده سیم الفی برای افاده معنی طالبیت و قرب و توالی میان دو کلمه متجانس
در آورند همچو خنداخند شیخ نظامی بنظم آورده بار سفید بهر دو دو شاد و کش به بیابانی از تکاپوش هم او گوید شد
زگرمی سیاستم فرمود در هلاکم کوش زود زود امیر خسرو گفته زبحا بیچ انشکار دهم شرح دوز لغش را در رخ دادن
توان طرح و این الف در زبان هندی متعارف است چون بولابول و جلاجل چهارم الفی است که در میان دو کلمه بجهت
افاده معنی همه و تمام در ارند چون سراسر و سراپای یعنی آن همه و از سر تا سر تا پایست حکیم فردوسی گوید سراسر به بندید
دست هوا هوا را اهدا رید فرمان روا شیخ سعدی فرماید بخدا دل سراپای تو گر زدوست خبر از سر زنش دشمن و
دشنام خبیث و این الف در غیر این دو کلمه دیده نشده پنجم نیز لفظ واو عطف است چنانکه تکاپوی و تکادو یعنی تک
و پوی و تک و دو است و این الف نیز بجز این دو کلمه که در اواخر کلمات لاحق کنند شش بود اول الف ندا است و
این دو گونه باشد قسمی که منادی مذکور بود چنانکه مولانا عبدالله هاتفی گفته شها شهریارا سرا سرورا خداوندا
کارا جهان پرورا قسمی که منادی مذکور نباشد چنانکه شیخ سعدی بنظم آورده بسا نام نیکوی پنجاه سال که یکنام زشتش
کند پایمال امیر خسرو فرماید خوشا هندوستان و رونق دین شریعت را کمال عز و تمکین دوم الفی است که افاده معنی
دعا کند بطریق تاکید و مبالغه حکیم سوزنی گفته سر ز چشم بزرگان باد خاک پای تو و در بزرگان به جلس شنید از جای
تو کاه دو الف در یک کلمه باید یکی قبل حرف آخر دوم با جز و هر دو افاده معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه استاد
فرخی منظوم ساخته سفر از دوست جدا کرد مرا کم شود از دو جهان نام سفر سیوم الفی است که معنی فاعلیت بخشد
چنانکه دانا و بینا و شنوا و گویا و زیبا و شکیبا و فریبا مجد همگر گفته هم چو بهشت نا شکیبا از تست هم جادو و هم پری فریبا
از تست خوبان جهان بجامه زیبا گردند آن خوب توئی که جامه زیبا از تست چهارم الف اشباع است و از ا
قدمای شعرا از الف اطلاق عرب گفته اند چه عربان در قافیه جمال و کمال چون وزن اقتضای حرف دیگر کند لیکن لام در
محل کسر باشد گویند جمالی و کمالی و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند زیرا که حرف آخر
را حرکت مطلق میکردانند و قید سکون از او بر میدارند و اگر در نثر وقوع یابد حرف اشباع نامند و این الف و واو و یا
جز از اشباع فتحه و ضمه و کسره نخیزد و بحکم آنکه در زبان پارسی جمیع کلمات موقوف الاواخر اند و چون وزن تقاضای
حرکت کردی الفی بدان الحاق کردندی چنانکه چند از اراضی نظم نموده خاقانیا اگر تو همین خنک دانیا چندی بگو بت

بشنو دلیکا نیا همچو آن کسی کن که پسر بود و زنو شاید که او پدر بود و تو هم انیا و متاخرین الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند پنجم
الف نسبت است مانند فراخا و درازا و پهنا که معنی آن فراخی و درازی و پهنی است ششم الف زاید است حکیم خاقانی گفت
دبسلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی خوشا درویشیا کورا بود گنج تن آسانی الف سلطانیا و درویشیا زاید است چه معنی
چنین است که بسلطانی که او را رنج دل آشوبی بود و خوشش درویشی که او را گنج آسانی باشد در بیان حرف کاف مفرد
ساکن افاده معنی تصغیر نماید مانند پسرک و طفلک در بیان حرف نون نون مفرد ساکن افاده معنی مصدری کند مانند کردن و گفتن
و این نون البته بعد از تای فوقانی یا دال غیر منقوطه باشد و هر گاه نون را بیندازند فایده معنی ماضی بدین قدر برای کلمه دیگر که ضد
او باشد مستعمل میشود چنانکه گفت و شنید و آمد و رفت و داد و ستد در بیان حرف واو بدانکه واوی که در مکتوب شود و تلفظ
در نیاید سه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ پارسی که از دو حرفی بود اول متحرک دوم ساکن چنانکه بتفصیل و دلیل در
این دو هم سابق ذکر یافته و نیز مذکور گشته که جمیع لغات پارسی سکنه الاواخر ند بعد از حروف ت فوقانی و غیر منقوطه و ج عجمی
مضمومات واو بیان ضمه آورند گفته تو و دو و چو با کلمه ما بعد ان وقف توان کرد و این واو بغیر از بیان ضمه حرف ما قبل فایده نبخشد
دوم واو معدوله است که جمیع اهل اسعد و را نامیده اند بدان جهت که از آن عدول نموده بحرف دیگر مشغول میشوند و ان بنابر تلفظ در
نمی آید و فرقه از او اشمام ضمه تعبیر کرده اند بدان تقریب که این واو را بعد از خای مفتوح نویسند تا معلوم و مفهوم گردد که فتحه این خا خالص
نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت عرب بمعنی بو یانیدنست از این سبب که اورا واو اشمام ضمه گفته اند چنانچه از روی تتبع و
تفحص معلوم این بی بضاعت شده آنست که واو معدوله که ما قبل این حرف خای منقوطه بود نباشد و این خا مفتوح می باشد
مگر بطریق ندرت مضموم و مکسور نیز آمده مثل خوهل و خوشه و خوشه که این خاها مضموم بنظر رسیده و خویش که مکسور دیده شده
و این در سلک النادر کالمعدوم باشد لکن این خا چنان حکم باید نمود که گویی بوی از ضمه دارد و بنا بر این بعد از خای مفتوح واوی
در آورند تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول قسمی که بعد از واو الف است چون خواب و خواجه و خوارزم
و مانند آن دوم قسمی که بعد از واو یکی از آن حروف مذکور باشد د ر س ش ی چون خود و خورد و خورشم و خوش و خوشی و خوید چل
خوره دلیل مفتوح بودن این خاها اشعار شعرای باستانست که بعضی از آن بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد شیخ سعدی شیرازی
بقید نظم آورده بسی پرده چند علمهای بهمان پرده پوشد بالای خود در آن ساعت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد
پنجاه و شش بود خواجه حافظ راست ماهی که رخش روشنی خور بگرفت گرد خط بنفشه گرفت دلها همه در چاه زنخدان
انداخت انگاه سر چاه بعنبر بگرفت استاد عنصری گفته همی تا نسوزد با بدر آذر نگیرد عقاب زبان را که بوتر چنانکه کینه
کش از بد سگالان فلک باشد ز نعمت فلک برخور شیخ نظامی فرموده شهی عالم آخیج گیتی نورد در آن خاک یکماه کرد آب خورد
حکیم فردوسی گفته مرد گفت یوسف بداغ و بدرد ستم آنکه گفتند کرکش نخورد و خورد یعنی کو چکار کی را او نویسند با کلمه
مضموم قافیه نویسند چنانکه حکیم فردوسی بنظم آورده برآسود از و شاه و نامش نبرد نکرد آنچه بادش بزرگ نه خورد چنین
کار بر دل بدارید خرد و مرا بی کینه را خرد شوان شمرد سیوم واو عطف و علامتش آنست که در میان دو فعل از یک جنس صدور یافته
باشد در ارند مانند رفت و آمد و نشست و گفت مجد همگر گفته نشست و گفت حکایات دوری از هر در گریست خواند مکاتبات

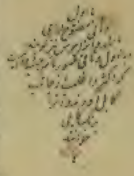


فصل شین

فصل غين

فصل اول

باب با فصل الف



[illegible]

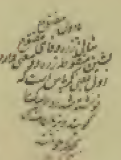
پرنده و شکاری مشهور و معروف چرغان با اول مفتوح بثانی زده [illegible]

[illegible] چرغول با اول مفتوح بثانی زده

[illegible] چرک با اول و ثانی مفتوح زخم باشد امیر خسرو

[illegible]

دفترگاه ... را گویند خرگواز با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح چوبی باشد که چهارپا را بدان برانند



چند را گویند و آن چیزی که بر جراحت نهند [illegible] با اول مفتوح بشش معنی دارد اول بمعنی [illegible]
دوم زشت و کریه و ناهموار باشد مانند [illegible] حکیم سنائی فرماید [illegible]
[illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible] حکیم سوزنی [illegible]
[illegible] شاعر است [illegible] سوم [illegible]
[illegible] حکیم ازرقی گفته [illegible]
[illegible] مولوی معنوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم سوزنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] با اول
مفتوح [illegible]

[illegible] انگور است ... مسعود سعد سلمان گفته ...
بادام و عرق انگور است فصل فا فر با اول مفتوح چرک باشد فراک و فراکین بمعنی چرکین است فرغر ... با اول
مفتوح و ثانی زده و غین منقوط ... زده و دال مفتوح و اخفای ها بمعنی خسپیدن و خشم ... کرده باشند ...
[illegible] گویند مولوی معنوی فرماید ...
[illegible]
[illegible] فرولیدن بمعنی پژولیدن است که مرقوم شد فره با اول مکسور و ثانی مفتوح کسی را گویند که ...
[illegible] با اول مفتوح ...

[illegible]

سنه جو خشن فلک در روم قسطنطنیه نام و مقصد لشکر خان ارجاج و اسحاب یافت اسپیل با اول مفتوح و ثانی زده
اسب را گویند اسپیوس نام حکیمیست که او را ابجغول هم گویند و تازی نیز فلوطینا و ثانی فلیموس خوانند اسپست با اول
مفتوح و ثانی زده واستر باشد و با اول مضموم [illegible] دارد و اول تقشیر زنند [illegible] گویند حکیم
فردوسی گفته [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم سنائی گوید [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بکسلانیدن باشد مولوی معنوی فرماید هر کس فریاد مرا از عشق بسلانید مرا ... [illegible]

با اول و ثانی مفتوح یعنی سنگ است که مرقوم شد ... با اول مفتوح و ثانی مضموم ... [illegible]

... با اول و ثانی مضموم ... [illegible]

... با اول و ثانی مکسور ... [illegible]

... با اول مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی فرماید ... [illegible]

با اول مفتوح نام شهریست از ملک فارس ... با اول مفتوح یعنی ... [illegible]

... با اول مضموم و ثانی زده ... [illegible]

[illegible]

رسیدن و رسیدن با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خبر را گویند و از اخشیت نیز خوانند سیف اسفرنگی راست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاعر است دست بخشش خشاده با اول مکسور پاک کردن باغ و کشت [illegible] از خس و علف خودرو [illegible]

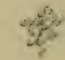
[illegible]

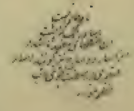
نشود و بعضی گفته‌اند که پیش از جهان خورده است و دوم بقیه کاهی بود که بعد از خوردن اسب باقی ماند و دیگر ستور باشد نشک
با اول مفتوح و ثانی زده درختی است [illegible] حکیم سوزنی راست [illegible] آفتاب [illegible]
تو کل خاک تو زمال تو نشک نشکرده با اول مکسور دست فرازی باشد [illegible]
[illegible] و اوستاد [illegible] نشکرده [illegible] نشکنج
با اول مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح گرفتن [illegible] و از این لغت نیز گویند و تازی قرص
و بهندی [illegible] گویند استاد عنصری راست [illegible] نشل با اول و ثانی
مفتوح چنگ [illegible] نشوار
[illegible] با اول مضموم یعنی نشخوار بود که مرقوم شد نشیم با اول و ثانی مکسور
و یای مجهول یعنی نشیمن بود حکیم فردوسی فرماید [illegible]
پس [illegible] نشیم [illegible] با اول مفتوح
یعنی [illegible] خوش باشد حکیم [illegible]
[illegible] شیرازی راست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] با اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] وشک با اول
مفتوح و ثانی زده و را مفتوح و کاف زده [illegible]
[illegible] وشل با اول مفتوح [illegible]
[illegible] وشکنه با اول مفتوح و ثانی زده [illegible]
وشکاون با اول مکسور یعنی [illegible] که مرقوم شد وشم با اول مفتوح و ثانی زده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

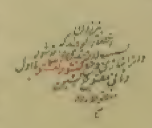
[illegible] حکیم [illegible] وشنگ با اول
مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و کاف زده [illegible] وشن با اول و ثانی مفتوح یعنی [illegible]
[illegible]
[illegible] وشناد با اول مفتوح [illegible]
شده وشناک با اول و ثانی مفتوح و دو معنی دارد [illegible]
[illegible]
[illegible] وشنگ یعنی [illegible] باشد که مرقوم شد
وشیب با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] فرماید
[illegible] با اول مفتوح و دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] با اول مضموم و دو معنی دارد
اول [illegible]
[illegible] با اول مضموم و ثانی زده [illegible] مضموم
مفتوح [illegible]
[illegible] با اول مکسور
[illegible]
[illegible]
[illegible] با اول مفتوح و ثانی زده [illegible]
[illegible] با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
معنی [illegible] غالش با اول مفتوح [illegible]
مرقوم شد غالش با اول مفتوح [illegible] غشنه یعنی [illegible] است
که در فصل الف از باب الف مرقوم شد [illegible] با اول مفتوح [illegible] که در فصل الف الف مرقوم شد

سیوال گویند جغلب با اول و ثانی مضموم [illegible] گویند جغل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
گویند و از [illegible]
کنند و از آن آب بخورند و اکثر و اغلب مسافران دارند دوم با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سلاح است [illegible]
جنگ بپوشند و از [illegible] امیر خسرو فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible] با اول و ثانی مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جغند با اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible]
خوانند جغنه با اول مفتوح [illegible] امیر خسرو گفته [illegible]
[illegible]
با اول و ثانی مضموم یعنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
زغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] زغند با [illegible] دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible]
[illegible] با اول مضموم و ثانی زده [illegible]
[illegible]
و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] شیخ سعدی فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible] زغوی با اول مفتوح و ثانی زده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کشته شد فصل زای با اول مضموم یعنی [illegible] زغار [illegible] با اول مفتوح چهار معنی
دارد اول [illegible]
زغاک با اول مفتوح شاخ درخت انگور باشد زغار با اول مفتوح [illegible]
[illegible] زغنگ با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] زغم با زای منقوط مضموم یعنی [illegible]
[illegible] زغن [illegible]

حکیم انوری فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible] زغند با اول و ثانی مفتوح از جای برجستن باشد زغنگ با اول و ثانی مفتوح نون
زده و کاف [illegible] که مرقوم شد زغوغ با اول مفتوح [illegible]
[illegible] زغند یعنی [illegible]
فصل زای [illegible] زغار با اول مفتوح [illegible]
[illegible] با اول مفتوح سه معنی دارد
اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زغار با اول مفتوح [illegible] زغرغ [illegible]
[illegible]
[illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible] زغند با اول و ثانی مفتوح نون زده
[illegible]
[illegible] فصل سین سغ با اول مفتوح [illegible] سغانه با اول مفتوح [illegible]
باشد سغبه با اول مضموم و ثانی زده [illegible] حکیم انوری
فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible] سغد با اول مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible] حکیم فردوسی فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible] سغده با اول مفتوح و ثانی زده [illegible]
سغر و سغز با اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible]











دال ابجد شد خشیا با اول مفتوح بثانی زده و شین مکسور حصیر را گویند جلوه با الف اوبش با اول مضموم و واو مجهول بای مکسور
یعنی خویش بود اوچتابن با اول مضموم و واو معروف و چیم عجمی مکسور تای فوقانی زده و بای عجمی مفتوح و میم
مکسور بنون زده انگشت را گویند اوردن با اول مضموم و واو معروف و دال مضموم را زده و دال مضموم یعنی
مردن باشد و از احمیوختن و بر ونتن نیز نامند اوراشن زیاده شدن باشد اوریش مقدار زری از کنار باشد
بر دوش زردشت آویزه یعنی پاک و خالص باشد جلوه با پوچیبا با اول مضموم و واو معروف و چیم مکسور و بای معروف خیار
را گویند جلوه بای عجمی پوشیدن با اول مضموم و واو مجهول بای عجمی مکسور شین منقوطه زده و میم مکسور خود آهنی باشد که
روز جنگ بر سر نهند پوژراس با اول مضموم بثانی زده و زای عجمی و سین موقوف یعنی پاک و پاکیزه آمده پوچمن با اول مضموم
و واو معروف دهان باشد جلوه تای فوقانی توبا با اول مضموم و واو معروف سیر باشد و از اتباع زی قوم گویند تون با اول
و ثانی مفتوح تن و بدن باشد جلوه جیم جوام با اول مضموم زر را گویند و از ارج نیز نامند جویان با واو معروف جوان باشد
جوجین با اول مضموم و واو معروف و جیم مکسور و دمر را گویند دعا و با واو مجهول و جیم ثانی مفتوح بزبان سندی یکفرسخ و ثلث فرسخ را گویند
گروه باشد جوران با اول مکسور جوان باشد جوسوختن با اول مضموم و واو معروف و بای مضموم و واو معروف
و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح یعنی ایستادن باشد جلوه خا خوه با اول مضموم خواهر را گویند و از اخلز نیز نامند جلوه
دال دوبال با واو معروف ذم ال باشد دوبرا با اول مضموم و بای مضموم شمشیر را گویند دورامران و دورامرون
با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام پادشاه جادوان بود که با زراتشت معارضه میکرد دوسروب با واو مجهول نام
جد بود جلوه را روچ با اول مضموم روز باشد و از احوام نیز نامند رورمنا با اول مضموم و واو مجهول و میم مفتوح اظهار باشد
و از اروصنا نیز گویند روشیهند با اول مفتوح و بای معروف و شین منقوطه سر را گویند جلوه زای منقوطه رویا با اول
مضموم و واو معروف زر را گویند رویچن با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی قرض باشد زورزن با اول مضموم
و واو معروف زره باشد زونی زالو باشد جلوه سین سوبرا امید باشد سوجوختن با اول مضموم و واو معروف و جیم بود
و رای مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح یعنی آوردن باشد سوراد با اول مفتوح سردار و سالار بود سوسیا
با اول مضموم و واو معروف و سین مکسور اسب را گویند جلوه سین منقوطه شوربا با اول و ثانی مفتوح یعنی سیر که خند گرسنه است
آمده شوکاه با اول مضموم و واو معروف بازار بود شولمن با اول مضموم و واو مجهول لام موقوف و میم مفتوح دوزخ را گویند
سورمارمنو با اول مضموم و واو معروف و رای موقوف و میم مفتوح گربه بود شومن با اول مضموم و واو معروف پیشانی
را گویند جلوه کاف کوب کوه باشد کوتیا با اول مضموم و واو معروف و تای فوقانی مکسور و بای معروف اسب باشد کوزربا
با اول مضموم و واو مجهول و رای منقوطه موقوف گشنیز بود و از اتباع زی گزر گویند کوکاه ماه باشد کولپا سیاره بود کوکیا
با اول مضموم و واو مجهول کاف موقوف آفتاب باشد کومترا با اول مضموم و واو معروف و میم موقوف امرود باشد جلوه کاف
عجمی گوبشا با اول مضموم و بای مفتوح انگبین باشد گوپا با اول مضموم و واو مجهول و بای مکسور زنبور را گویند و از اوزوان
نیز گویند گومشوان با اول مضموم و واو معروف و میم مفتوح و شین منقوطه مضموم و واو معروف یعنی اوشان یعنی ایشان باشد گومن

با اول

با اول مضموم و واو معروف و میم مفتوح یعنی این باشد گونا با اول مضموم بر علوفه باشد جلوه میم موروه مهر نگین باشد موزدوزن
با اول مفتوح و واو معروف و رای منقوطه موقوف و دال مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح شمردن باشد جلوه
ها هوکسیبا با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح و سین زده و واو دندان باشد هومین با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی موقوف
روی را گویند و از اتباع زی وجه خوانند هوسرب با اول مضموم و واو مجهول و سین موقوف و رای مضموم و واو معروف نیک
نیک نام باشد در ها جلوه با الف اهلوب با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و بای مضموم و واو معروف بهشتی را گویند و از
شونیر نامند جلوه با بهاهین با اول مفتوح فصل بهار را گویند بهالستن گریستن بود جلوه چیم جه با اول مفتوح زن فاحشه باشد
جهشن با اول مفتوح و ثانی مکسور شین منقوطه زده یعنی سرشت و خلقت و طبیعت آمده جیرز با اول مکسور مجامعت کردن بود با
زن فاحشه جلوه دال ده امر معروف و نهی منکر بود و از اده بد نیز نامند دمیوید با اول مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو
معروف و بای مکسور و دال زده امر معروف و نهی منکر بود و داو اده نیز گویند جلوه سین سهستن با اول مفتوح و ثانی مکسور سین
زده رسیدن و رسیدن باشد و از راه موبد نیز گویند جلوه کاف کهت با اول و ثانی مکسور یعنی سنگ آمده کهرب
کهربو جلوه میم مهست با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی سنگین و گران باشد جلوه واو وهش با اول مفتوح کسی را گویند که
کردار و گفتار و دل با حق تعالی باشد جلوه یای تحتانی یهان با اول مفتوح یزدان را گویند در یای تحتانی جلوه با الف
ایارده با اول مفتوح و رای مکسور و دال مفتوح شرح زند بود ایی یکان دهان باشد ایومن با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف چشم باشد اری با اول مکسور و بای معروف و رای مفتوح مرد را گویند جلوه با چنا با اول مکسور و بای
معروف خانه باشد جباند با اول مکسور و بای مجهول یکانه را گویند چیربوتا با اول مکسور و بای معروف و رای موقوف و بای
مضموم و واو مجهول خیار بادرنگ را گویند چیل با اول مکسور و بای معروف چاه آب باشد و از اسپلای نیز گویند و بتازی بئر
نامند سپلای چاه باشد و از اسپل نیز خوانند جبا با اول مکسور و بای معروف یعنی معروف و مادر را گویند که در برابر بابا است
جلوه بای عجمی چبا سپاه باشد چیرقیسب با اول مکسور و بای معروف و تای فوقانی و رای مفتوح و سین زده و بای عجمی نام
پدر پورشب پدر زردشت بود که پارسیان باو اعتقاد نبوت دارند جلوه تای فوقانی تیجست با اول مکسور و بای معروف
و جیم مکسور و سین زده کوه را گویند جلوه دال دیر با اول مکسور و بای معروف یعنی دور باشد و از ارایکا نیز نامند دیلم با اول
مفتوح بثانی زده و میم مفتوح یعنی غله باشد که بار آن حاصل شود و یعنی روشنی آمده است جلوه را ریشانتن با اول مکسور
و بای معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح یعنی بر شستن باشد جلوه زای منقوطه زیکا با اول مکسور و بای معروف زر را
گویند زیتن با اول مفتوح و ثانی مکسور بلند را گویند جلوه خا فیروز کرفتن با یای مجهول یعنی فعل و کار نیک بود جلوه کاف
کیبا با اول مفتوح نقره باشد و از اسیم نیز گویند کیهونستن با اول مکسور و بای معروف و بای مضموم و واو معروف و نون مکسور
سین زده و تای فوقانی مفتوح [illegible] باشد کیهانستن با اول مکسور و بای معروف و رای مضموم و واو معروف و نون مکسور
سین زده و تای فوقانی مفتوح رستن باشد کیهوبند با اول مکسور و بای معروف و بای مضموم یعنی رویده آمده جلوه لام
لیلیا شب باشد جلوه میم میا با اول مفتوح آب را گویند میتا با اول مکسور و بای معروف گوسپند شاخدار را گویند و

اژدها تبارزی کیش کم بینند میدیومه با اول مکسور نام فرشته ایست که از خادمان یزدان جلوه نون نیرا با اول مکسور و یای معروف
آتش را گویند خشیمن با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور رزن باشد غیوشد یعنی آشوب جلوه ها هیبا با یای معروف عاقبت
باشد والعلم عند الله تعالی در جیم مشتمل است بلغات عربیه در الف جلوه الف آکج با کاف مفتوح بجا زده در جیم
موقوف جلاب باشد اکره نام شهریست که بعد از دهلی پای تخت هندوستان است آل تمغا مهر پادشاهان را گویند جلوه با
بالش زر باصطلاح ترکان مقدار هشت مثقال و دو دانگ باشد بالش نقره هشت درم و دو دانگ باشد جلوه بای عجمی پائی
بر زبان هندی را گویند جلوه تای فوقانی تانوغ با تای مضموم و واو معروف اصطلاح اوزبکان آنست که … خالی
ایستاده و کلاه از سر برداشته و یک گوش بدست خدمتگاری کرده باشند … چون پشت خم کنند تانیر با نون مکسور و یای مجهول
نام شهریست از ملک هندوستان که معبد هندوکی او میست و در پهلوی آن شهر بتکده و تالاب باشد و هر سال روز روزی که
مقرر باشد هندوان بزیارت بتکده بیایند و در آن تالاب غسل کنند جلوه جیم جاجنکر نام شهریست از هندوستان از اقصای …
… ولایت … جیدری متصل است و در جنگل جاجنکر فیل بسیار بهم رسد سلطان فیروز شاه دهلی بشکار فیل بانجا رفته بود
جاجی بمعنی معروف و … در هندوستان بهم رسد و از جاجای نیز خوانند جلوه جیم عجمی چاو در تاریخ حبیب السیر
مسطور است که … کیخاتو خان که از پادشاهان چنگیزی بود بحدی رسید که مال ولایت و خزانه بانکفایت … و رسم چاو
میان آوردند و چاو کاغذ پاره بود … چند کلمه بخط ختائی در آن نوشته بود و در اطراف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
و لفظ … بخط ختائی … ملقب گردانیده بودند … ساختند در میان آن کاغذ دایره
کشیده بودند … اختلاف چاو رقم زده و ایضا سطری چند بر آن کاغذ مسطور بوده مضمون آنکه تاریخ سنه ثلث
و تسعین و ستمائه پادشاه جهان … روان گردانید و تغیر و تبدیل کننده با زن و فرزند خویش
… بیاسا خواهد رسید و بعضی از شعرا … پادشاه و صاحب دیوان … ابیات گفته اند از آنجمله یک بیت
اینست چاو گر در جهان روان باشد رونق ملک جاودان باشد القصه در ماه ذی قعده سنه مذکوره در تبریز چاو روان گشت
و … بجان آمده … بضرورت بیع و شری اشتغال نموده اند بعد از آن تبریزیان از شهر … شده
و … اما … و اشعار … خالی شد …
جمهور عوام الناس زبان به فریاد و فغان گشادند … عزالدین مظفر که باعث وضع چاو بود … لعنت کردند و … او
او شدند … کشتند و … منقطع شده بود … اتفاق صاحب دیوان
بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم خرابی رعایا … حاصل … اگر این بدعت چند روز
دیگر … باید … گیخاتوخان چون این سخنان شنید بابطال چاو حکم نمود جلوه خای منقوطه
خانواده بزبان گیلان کسی را گویند که فرمان سپهسالاری … باشد جلوه دال دشلیم با یای مکسور و شین منقوطه … زده و لام مکسور
و یای مجهول نام قومی و طایفه ایست که پادشاهی سیستان مخصوص بایشان بود دادل نام موضعی است از … دانک
با نون مضموم … هندوستان … را گویند جلوه را راوتا حاکم هندوان را گویند و از …

برخوانند

نیز خوانند رانه بمعنی رنا است که مرقوم شد و بمعنی جوز هندی باشد و از راناکیل نیز خوانند و معرب آن رانج است رانی
زن حاکم هندوان را گویند رای چنبا با جیم عجمی مفتوح بنون زده و بای عجمی نام گلیست … که … کل زرد
باشد و … بغایت خوشبوی بود و درختان … گردکان بلند تر باشد جلوه سین ساکل نام درختیست که از … بتازی
ساج گویند … ملک هندوستان شود و بزبان هندی ساکل … را گویند … خوانند جلوه
عین عارقان بزبان ترکی دیگ را گویند جلوه کاف کالجر نام قلعه ایست از قلاع ولایت هندوستان کالی محافظ
و نگاهبان باشد و در عربی بمعنی نسیه که ضد نقد است کاسه و کامرو نام دو شهریست از ولایت کوچ و کوچ نام ملکیست
در میان چین و ولایت بنگ که بنگاله باشد و ملک خطا واقع است گویند که در کاسه و کامرو ساحران بسیاری باشند
و رای … نیز … لام لارهور و لاهور با های موقوف نام شهریست
از ملک هندوستان … نیز خوانند جلوه میم … را گویند مایه
وار بزبان گیلان جماعتی را گویند که در عقب لشکر باشند و از … جلوه نون ناو … را گویند بزبان
هندی جلوه واو … را گویند دریا جلوه طا طیفوری با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی … و بمعنی کنار و نام
مقامیست … جلوه یای عجمی … با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول …
… هندوستان … جلوه … نام … هندوستان …
هندوستان … جلوه حا … نام ولایتیست قریب بمکه معظمه و نام شعبه ایست از
موسیقی در جیم جلوه جیم منقوطه … جلوه قاف قج
بمعنی … است که مرقوم شد … جلوه الف اخنوخ با اول مفتوح و ثانی زده و نون مضموم و واو معروف
نام ادریس است و از یونانی هرمس الهرامسه خوانند اول کسی که خط … او بود و اخیروس با اول مفتوح و ثانی
مکسور … جلوه خا خندریق … جلوه دال اندروه با اول مفتوح
نام … جلوه الف ارسطو و ارسطا و ارسطو و ارسطاطالیس نام حکیمیست شاگرد
افلاطون که وزیر اسکندر بود ارسندش با اول مفتوح و ثانی زده و سین و میم مفتوح بنون زده و دال مفتوح و ثانی زده و سین
و میم مفتوح بنون زده و دال مفتوح و شین منقوطه نام حکیمیست که همنشین اسکندر ذوالقرنین بود ارمیا با اول مضموم
و ثانی زده و میم مکسور نام حضرت خضر است … ملکان و بروایتی … بن ملکان نیز گویند ارکیا با اول مفتوح
و ثانی مکسور نام … جلوه بای براو با اول مفتوح نام طایفه ایست … در ملک
گجرات باشد برون و بریدون با اول مکسور و ثانی زده و دال مفتوح … بنون زده …
… را گویند برن با اول و ثانی مفتوح نام قصبه ایست از ملک هندوستان … مکسور بنون
زده … بروکس با اول مضموم ثانی زده نام سر لشکری … برهمی …
با اول و ثانی مفتوح بها زده نام قومی باشد از هندوان که … جلوه …

با اول مضموم و ثانی زده یعنی برنا است یعنی جوان و ترکی نام طایفه باشد از ترکان پرده‌نشین مردم گیلان سرحدنشانی
را گویند که در تحت فرمان سپهسالار باشد جلوه تای فوقانی ترغو با اول مفتوح و ثانی زده و غین مضموم و واو معروف
نوعی از پارچه ابریشمی باشد و اکثر رنگ آن سرخ باشد و در ملک ختا سازند جلوه جیم جرغاقو حامی باشد لولدار جرون
با اول مفتوح و ثانی مضموم نام بندر هرمز است جلوه دال درس‌خوان شاگرد را گویند جلوه سین سرد نام رود
خانه ایست که شهر آورده و بر لب آن رود خانه واقع است فروخانه خاره [illegible] را گویند جلوه قاف قراجوری و قراچولی
با اول مضموم و جیم عجمی مضموم و واو مجهول از سرود لغت و در لغت اول رای مکسور و در ثانی با لام مکسور شمشیر شیشه
و از قلاجوری نیز خوانند جلوه نون نرگه با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی های مختفی بزبان ترکی صف
را گویند جلوه واو ورسرفلاران بزبان گیلان مهتران یارهای عرب گویند که در خانه پادشاهان رسوم خوار
باشند در زای [illegible] جلوه عین منقوطه عزنا با اول مضموم نام جاعقیب از ترکان که سلطان سنجر با نها جنگ کرده
گرفتار گشت در سین جلوه الف اصطرلاب با اول مضموم ثانی زده آلتیست که بدان ساعت روز و شب و ارتفاع
کواکب و حرکت فلکی معلوم شود و این لفظ یونانیست اسطقسات با اول مضموم ثانی زده بزبان رومی عناصر
اربعه را گویند و از اسطقسات نیز گویند جلوه خا خسی با اول مفتوح نام قومیست از کفار که در کوهستان که باین
ملک هندوستان و ختا واقعست ساکنند در شین منقوطه جلوه های عجمی شکال با اول و ثانی مفتوح در هندوستان
فصل باران را گویند جلوه واو وشاق کنایه از نهال نو نشانده است جلوه قاف قشو با اول و ثانی مفتوح
آن باشد که اسپی را گویند پشت آن ریش شود و بر پای نرسد که حرکت نتواند کرد در یا جلوه سین سلغان
با اول و ثانی مضموم معنی استظهار است که مرقوم شد در عین جلوه الف اغلیون با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور
و یای معروف و سین مضموم و واو معروف قوس قزح باشد جلوه نون نغوک میوه ایست [illegible] گویند جلوه یای تحتانی یغلتو
با اول مفتوح ثانی زده تیر را گویند و از نارنج نیز گویند در فا جلوه سین سفن پوست جانوریست آبی که مانند کیمخت [illegible]
در قاف جلوه الف اقلیمیا با اول مکسور ثانی زده نام دختر آدم علیه السلام است که در [illegible] بود و نقل احبار و قطعات
باشد اقنوم با اول مضموم بزبان یونانی اصل هر چیز را گویند و مراد از آن اقانیم ثلاثه اصول ثلاثه باشد و آن اقنوم الاب
و اقنوم الابن و اقنوم الروح القدس است جلوه با بقلنار نام جانوریست کبود رنگ ابلق گردن و پا [illegible] باشد
و منقارش [illegible] بود و گوشتش حلال بود و این نام ترکی است جلوه سین سقلاتون سقلات باشد در کاف جلوه جیم
جکر با اول و ثانی مفتوح این لغت هندیست [illegible] باشد پر گرد و خاک که در غایت شدت بود جلوه لام لکنوتی
با اول مفتوح ثانی زده و نون مفتوح و واو زده و تای فوقانی و یای معروف نام شهریست که در قدیم که ایام دار الملک
بنگاله بود و آن شهر در این زمان ویرانست در لام جلوه الف ال با اول مکسور نامیست از نامهای باری تعالی
عز اسمه بزبان عبری و در زبان [illegible] یعنی چنان آمده است الامام الامام رسانیدن خبر و ختا را گویند زبان بزبان
و دست بدست لنک با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی و الف ممدوده [illegible] است آن را گویند که چون

تمم

غنیم قلعه را محاصره کنند هر جائی را بجائی [illegible] که کار بر مردم قلعه تنگ شود و صاحب قلعه بر جانبی را تعیین کند تا محافظت شده و نگاه دارند
که غنیم بر قلعه مستولی شود و کار دیوار [illegible] نشده که از غنیم مصئون باشند جلوه با بلاساغون نام شهریست از ترکستان که افراسیاب
از او دار الملک خود ساخته بود و سلطنت آن تا زمان [illegible] خان [illegible] و تعلق بولا و افراسیاب داشته بلقند با اول
مضموم و ثانی زده و قاف مفتوح و نون زده [illegible] در محل قدح گویند و بعضی آن [illegible] را گویند بلبلا با اول مفتوح و ثانی
مکسور نام حضرت [illegible] است [illegible] نیز خوانند علیاس نام حکیمیست جلوه های عجمی چنگر با اول مفتوح و نون زده و
کاف عجمی مفتوح نام پادشاهزاده و کیستان بوده که بدست سکندر ذو القرنین کشته شد جلوه جیم جلق با اول مضموم ثانی زده
باصطلاح [illegible] را [illegible] و قسم کنند و هر قسمی از آن یک جلق خوانند پس باعتبار آن روزی بیست و پنج
هزار [illegible] و یک جلق باشد جلم با اول مکسور و ثانی مفتوح نام [illegible] باشد از ملک [illegible] و قدیم الایام [illegible] نام داشته
جلوه خا خلابر با [illegible] مفتوح بزبان گیلان نوکران حرث گویند که در خانه پادشاهان رسوم خوار باشند خلیج با اول مفتوح
و ثانی مضموم [illegible] نام شهریست از ولایت ترکستان که در آنجا خوبرویان بسیار باشند و مشک خیز بود جلوه دال دلی با اول
و ثانی مکسور نام شهر دهلیست جلوه قاف قلماش با اول مضموم بیهوده و هرزه گوئی را گویند قلاجوری با اول مفتوح و جیم
عجمی مضموم و واو مجهول و های [illegible] شمشیر باشد و از قراجوری و قراچولی نیز نامند جلوه میم میلبار با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول نام ولایتیست بر لب دریای عمان قریب ملک [illegible] که یکی از عمده شهر [illegible] گویند مردم میلبار
[illegible] جلوه جیم جمبن با اول و ثانی مفتوح [illegible] باشد جلوه سین سمندسلار نام جانوریست که در زمان سکندر
ذو القرنین پیدا شده بود جلوه لام لملک با اول و ثانی مفتوح نام پدر نوح است در نون جلوه الف النالیون با اول مفتوح
ثانی زده قوس قزح را گویند بزبان یونانی الغت با اول و ثانی و ثالث مفتوح یعنی زیان و نقصان باشد انومیا با اول
مفتوح بزبان یونانی شقایق را گویند جلوه های عجمی پنجاب نام ولایتیست از هندوستان که در قدیم الایام دار الملک
آن [illegible] بوده و در این زمان لاهور است جلوه تای فوقانی تغطار با اول مضموم ثانی زده پارسیان را گویند جلوه
جیم چنڈال با اول مفتوح ثانی زده کسی باشد که نجاستها و پلیدیها پاک کند و این لغت هندیست و در پارسی [illegible] بیکار
گویند و تازی کناس خوانند جکدر با اول مفتوح نام شهریست از ولایت هندوستان از مضافات [illegible] که در
دامن کوه سوالک است جلوه خا خاره با اول مفتوح بزبان گیلان کسی را گویند که فرمان سپهسالاری بمردم رساند
و از اخبار نیز خوانند خنیز با اول مفتوح ثانی زده سازیست که خاصه اهل هند است خاره و در شر کسی را گویند که مهتر
خاره ها باشد جلوه سین سنی با اول مضموم و ثانی مشدد مکسور و یای معروف نام نوعی از ماهیست که در ولایت ملتان [illegible]
و گوشت آن ماهی بغایت لذیذ باشد عقاق نام نواعیست از موسیقی جلوه قاف قنقل نام [illegible] کرده و [illegible] کسری بود که
بفارسی کرزن میگفتند کزولزه با اول مفتوح [illegible] لغت اول [illegible] نام ولایتیست از ملک هندوستان که
در طرف دکن واقع است جلوه کاف عجمی کنور نام قلعه ایست از قلاع ولایت [illegible] که در کوه [illegible] جلوه لام لنکین با اول
مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح فاقه باشد و این لغت هندیست در واو جلوه الف اوبد با اول مضموم و واو معدوله

وجیم عجمی بمفتوح نام شهریست نزدیک ملتان اورشلیم با اول مضموم وثانی مکسور وشین منقوطه ولام هر دو مکسور ویای معروف ومیم
موقوف نام شهریست که مسجد اقصی در انجاست واز اسامی بیت المقدس بعبری ایلیا خوانند وبفارسی وزخ هوخت ودر هوخت
کنگ ملک در هوخت خوانند اورکنج نام دار الملک ولایت خوارزم وآنرا معرب ساخته جرجانیه گفته وبفارسی کرکانج گویند
اوریا با اول مضموم وواو مجهول ورای موقوف نام یکی از اصحاب رایت داود ع است که حضرت داود او را بجنگ کفار
فرستاد چون او شهید شد زنش را بحباله نکاح خویش درآورد وتفصیل این اجمال در کتب معتبر از تفاسیر وتواریخ وغیرها مسطور است
جلوه جیم جون با اول مفتوح نام رودیست بس عظیم بعد از رود کنک که از آن بزرگتر رودی در ملک هندوستان نیست
جوهر آن باشد که هرگاه غنیم بر قومی برتری یابد هندوان ایشان چنانکه قدرت بر دفع غدار ندارند واهل وعیال ایشان بدست دشمن گرفتار خواهد
شد اهل وعیال وفرزندان خود را آتش زنند یا بسوزانند این کشتن وسوختن را جوهر گویند وبعربی جواهر را گویند جوی نام گلیست از گلهای
هندوستان وآنرا جوهر نیز گویند جلوه جیم عجمی جوزه با اول مفتوح صفت را گویند جلوه زا زرده با اول مضموم وواو مجهول
ورای موقوف نام کوهیست باعتبار طول از سواد بجور تا قصبه سری باود که از توابع کرانست کرداد الملک هند است باعتبار
عرض از حسن جمال تا کابل است وقندهار در حدود آن وقعست ودر این کوه تمامی قوم الوس افغان متوطن اند جلوه زای منقوطه
زورا وجلوه بغداد را گویند وبعضی گفته اند که رود ظاهر بغداد بود واما زوراء بغداد ودجله بغداد وجرور از روان گویند ونام
کتابیست تصنیف مولانا جلال الدین محمد دوانی زومی با اول مضموم وواو مجهول نام یکی از جاسوسان ابو مسلم مروزی بود
جلوه طاء طغوج گوسفند جنگی شاخ دار را گویند جلوه قاف قوج بمعنی طغوج است که مرقوم شد جلوه کاف عجمی کوره با اول
مفتوح نام قومیست از ملک هندوستان جلوه لام لواره نام قصبه ایست از قصبات گجرات از مضافات نهرواله لوکش جوی
سفید را گویند لوهاور ولوهور نام شهریست از ملک هندوستان که بلاهور شهرت دارد جلوه دال دهقان با اول
مکسور مردمان پارسی گویند ومورخ را نامند جلوه کاف کهر با اول مفتوح وثانی مفتوح زنگی باشد مر اسب را
که از تازی کمیت خوانند کهرام با اول مضموم نام قلعه ایست از هندوستان جلوه لام لهانور ولهاور با اول مضموم
نام شهریست از ملک هندوستان که بلاهور شهرت دارد وآنرا لاهور ولوهور نیز گویند جلوه نون نهرواله با اول
مفتوح نام شهریست از ملک هندوستان که بلاهور شهرت دارد وآنرا لاهور ولوهور نیز گویند ولایت گجرات
بر پیش شهرت دارد ودر یای تحتانی جلوه الف ایک قصبه ایست از قصبات بدخشان نزدیک اندراب جانب
جنوب ایرسیا با اول مکسور ویای معروف بزبان یونانی قوس قزح را گویند اطلاسوس آسمان گون را نامند بسبب
مناسبت لون وشکوه ان بقوس قزح چه کلی زرد وسفید ولاجوردی بود ایلیا نام پیغمبریست از پیغمبران بنی اسرائیل
ایل با اول مکسور ویای معروف اسمیست از اسامی حق تعالی جلاله بزبان سریانی ایلیا با اول مکسور ویای معروف نام
یکی از سیاران افراسیاب ترکست که او را ایدر نیز گویند ایلول با اول مفتوح وثانی زده ولام مضموم وواو معروف
بزبان رومی نام ماه دوازدهم است از سال ایلیا با اول مکسور نام حضرت علی ع است وایشان را ایلیا سر خوانند وبیت
المقدس را نیز گویند ونام حضرت علی ع وادر ایلای بن حکایت نیز گفته اند جلوه با بیانه نام شهریست که در قدیم الایام آگره

کہ بالفضل

کہ بالفضل دار الملک هندوستان است بیای از رایات ان بوده بیاه با اول مکسور نام رودیست بس عظیم که آب ان بغایت
گوارا باشد از رودخانه های هندوستان که در نواحی لاهور واقع است جلوه بای عجمی پشلا حجره باشد که از آهن و
چوب وسنگ بسیار بزرگ وحلقه های چهار گوشه در زیر آن تعبیه کنند وبر چوب بندند وکار از آن بکشند جلوه تای فوقانی تبری اسب
تازی بود تیف ونفش با اول مکسور ویای معروف بزبان بیه پیش گیلان خاک روخاشاک را گویند خیال که بمعنی عکس نیز آید جلوه
دال دیجالیور با اول مکسور ویای مجهول ولام موقوف دال عجمی مضموم وواو معروف نام قصبه ایست از نواحی لاهور دیوگیر
با اول مکسور ویای مجهول وکاف مکسور ویای معروف در قدیم الایام پیش از اسلام نام دولت آباد دکن بوده دیوگیری نوعی
از قماش باشد که در دیوگیر که دولت آباد دکن است بافند جلوه سین سیم بر مردم در سرای خود در گویند سیم اسوار بزبان
گیلان نوکران معتبر را خوانند که بر در خانه پادشاهان برسوم خواره باشند واسب وسلاح پوشیدن باشند جلوه سین منقوطه
شیرشلیم با اول مکسور ویای مجهول وراء مضموم وواو معروف وشین منقوطه مکسور ولام مکسور وشیم باشد که در جلوه الف اورشلیم
مرقوم گشت واز اسامی بیت المقدس خوانند شیره این لغت ترکی خطا خوان مربعی را گویند که در میان آن خوان وحلوا
ونقدان وسیوها نهاده ومجلس پیدا آورند جلوه کاف کچ با اول مکسور ویای مجهول وجیم عجمی نوعی از زیادتی باشد
که از کچ پیدا شده ان ولایتیست که در شمال مکران واقعست جلوه لام لبغردان روات شد جلوه ها هیلاج با اول
مفتوح وثانی زده این لغت یونانیست بمعنی ان چشمه زندگانیست واز منجمان فارس کدبانو گویند ستاره که در برابر
کدخدا واقع شده وشرح
این اجمال در ذیل لغت مرقوم
گشت والله اعلم بالصواب
قد تم الکتاب بعون الله
ملک الوهاب